



سوسیالیسم کارگری

ویژه اول می

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۵۶

ثور ۱۳۹۸، می ۲۰۲۰

اعلامیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان به مناسبت اول می

خجسته و پیروز باد اول می، روز همبستگی بین‌المللی کارگران

هم زاده، داده و ناشی از مناسبات نابرابر اجتماعی و تبعات آن در این سیستم انسان ستیز است، از طبقه کارگر گرفته است. کارگران در هر کجای جهان در بدترین حالت و وضعیت معیشتی نسبت به سال‌های پیش قرار دارند؛ امسال متأسفانه با توجه به پاندمی کرونا فرصت و فرجه حضور گسترده طبقه کارگر در خیابان‌ها و طرح‌خواست‌ها و شعارهای نه به نظام سرمایه داری برای طبقه کارگر و مجموع اقشار فرودست جامعه میسر نیست. امسال در اول می نظام سرمایه داری شاید از حضور گسترده طبقه کارگر در جاده‌ها و اماکن عمومی در لرزه و دلهره نباشد ولی از آنجایی که این نظام خود به تنهایی نمی‌تواند بقای خویش را تأمین و ضمانت نماید، بدون حضور طبقه کارگر در پروسه تولید و فرایند مناسبات تولیدی به نحوی خود گور خود را می‌کند. ارزش مازاد که تنها راه هرچه بیشتر انباشت سرمایه در نظام سرمایه داری است فقط از قبل کار طبقه کارگر به دست می‌آید، با نبود و کمبود طبقه کارگر در پروسه تولید، نخست سرمایه دار مبنای سود اش را که همان ارزش مازاد است از دست می‌دهد و از سوی دیگر هر قدر نقش طبقه کارگر و مجموع طبقات فرودست در پروسه کار و پروسه تولید کم رنگ باشد، مطمئناً که قدرت خرید

دلیل قدرت خرید پایین و نبود ایمنی‌های صحی، اجتماعی و شغلی نخستین قربانیان آفات طبیعی و حوادث غیر مترقبه هستند، پس از شیوع و گسترش اپیدمی کرونا نیز اولین پیش‌مرگه‌ها هم در ابتلا و هم در مرگ و میر در همه کشورهای از طبقات پایین جامعه مخصوصاً طبقه کارگر بوده است.

اول ماه می هر سال روز رستاخیز جنبش بین‌المللی طبقه کارگر علیه نظام برده‌گی مزدی در نبرد کار و سرمایه در سراسر جهان به نفع طبقه کارگر بود؛ امسال اما سرمایه داری این روز را نیز با توجه به بحران پیش آمده که آن

اول می روز تجدید میثاق همبستگی و اتحاد جهانی طبقه کارگر امسال در شرایطی برگزار می‌گردد که بر علاوه فقر، بی حقوقی، گرسنگی، اعتیاد، جنگ و غیره مصایب اجتماعی نازل شده بر کارگران و خانواده‌های شان که داده و باز تولید نظام سرمایه داری است، در سراسر جهان میلیون‌ها کارگر به دلیل اپیدمی کوید ۱۹ در پهلوی این که حقوق ماه‌های گذشته شان پرداخت نشده است از کار اخراج یا هم به مرخصی‌های نامعلوم بدون مزد سوق داده شده‌اند؛ طبقه کارگر و مجموع اقشار فرودست به



ادامه در صفحه ۲

در این شماره: میزگرد سوسیالیسم کارگری (صفحه ۳)؛ متن کتبی سخنرانی آتیلا مهربان به مناسبت بزرگداشت

از اول می روز همبستگی جهانی طبقه کارگر (صفحه ۱۶)؛ آراء و نظرات فلاسفه و دانشمندان در باره دین

(صفحه ۱۹)؛ اول ماه می تعطیل نمی‌شود! (صفحه ۲۲)

خجسته و پیروز باد اول می

شان هم به همان اندازه تنزل می کند وقتی در جامعه توان خرید و مصرف افت کرد پس کالای سرمایه دار در کجا به مصرف خواهد رسید، بنابراین در هر حالت بقای نظام سرمایه داری کاملاً متکی است به کار مزدی و وجود گسترده طبقه کارگر در پروسه تولید. اما این را هم باید تذکر داد که در فرایند بحران پیش آمده (پاندمی کرونا) سرمایه دار تنها سود خود را از دست می دهد ولی طبقه کارگر هست و بود خودش را.

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان در جایگاه یک شکل کارگری قدرت طبقه کارگر را سوای این درد و آلام که متوجه این طبقه است و آنرا داده و زاده نظام سرمایه داری می داند قدرت طبقه کارگر را بیشتر در رهایی همه انسان ها در سراسر جهان از این وضعیت بربریت که نظام کاپیتالیستی بر بشریت تحمیل کرده است می داند؛ بدین مینا سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان از همه کارگران در سراسر جهان و بالاخص در افغانستان می خواهد که هرچه بیشتر از تفرقه و پراکنده گی بدر آمده دور یک پلاتفرم روشن سیاسی به دور از تعلقات ایتنکی و تباری حزب سیاسی خود را که مبرم ترین و ضروری ترین اقدام مبارزاتی است برای رهایی خود و همه طبقات فرودست از مالکیت خصوصی، برده گی مزدی و مجموع اشکال ستم و مظالم اجتماعی سر و سامان دهند. حزب سیاسی طبقه کارگر یکی از میکانیسم های فوری و اساسی رسیدن به رهایی بنیادی طبقه کارگر و مجموع طبقات زحمتکش از سلطه نظام سرمایه داری است.

در یک چنین اوضاع و احوالی کارگران افغانستان در شرایطی امسال به پیشواز اول ماه می، روز همبسته گی جهانی طبقه کارگر می روند که بر اساس آمار ارائه شده وزارت اقتصاد رژیم، پیش از بروز و شیوع ویروس کرونا، بالاتر از دوازده میلیون نفر از آن ها بیکار بودند و با نبود بیمه های اجتماعی و فقر گسترده یی که گریبان همه اقشار و طبقات فرودست جامعه را به سختی گرفته است مواجه بوده و بحران ناشی از اپیدمی کرونا و اعلام قرنطینه و محدودیت بر گشت و گذار از سوی حکومت نیز هرچه بیشتر موجب بیکاری گسترده به خصوص در میان کارگران روز مزد شده است. تا همین اکنون این وضعیت منجر به فقر و محرومیت بیشتر کارگران و سایر اقشار محروم، تهی دست و فرودست جامعه گردیده است. مضاف بر آن کابوس برگشت نیروهای جنایتکار و تروریستی طالب به قدرت، سر و سامان یافتن و فعال شدن دوباره پروژه داعش و کش و گیر غنی و عبدالله بر سر تقسیم کرسی و قدرت و به موازات آن بلند رفتن نرخ مواد اولیه که همه ناشی از این حالت عمومی مستولی و بی ثباتی سیاسی است، متأسفانه این طبقه جوان (طبقه کارگر افغانستان) را در وضعیت کاملاً بدتر و اسفناک تر از گذشته قرار داده است.

سازمان سوسیالیست های کارگری با توجه به وضعیت پیش آمده در جهان و به تبع آن در افغانستان از همه کارگران می خواهد که در این شرایط که واقعاً برای کارگران غیر قابل تحمل است، هرچه بیشتر متوجه خود و خانواده های خود بوده و به مجرد تغییر وضعیت، با همبسته گی هرچه بیشتر در یک صف واحد به تمام ساز و کار بورژوازی در هر بخش آن نه بگویند. در عرصه پیش آمده به قول انگلس طبقه کارگر دو راه بیشتر ندارد، یا قربانی را قبول کند و یا با خواست های خودش با رفع اوضاع و احوالی که این بیماری مدحش به جهانیان تحمیل کرده

است به میدان آمده و در هیچ عرصه یی از مبارزه طبقاتی قربانی دسیسه های بورژوازی نشود.

زنده باد اول ماه می روز همبسته گی کارگران جهان!

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست های

کارگری افغانستان

"انکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را رو بنای جامعی از انواع احساس ها و پندارها و شیوه های ویژه تفکر و جبران بینی پوئشاده است. مجموع طبقه تمام رو بنای را بر پایه شرایط مادی خود و مناسبات وابسته به آن ایجاد می کند و به آن شکل می دهد."

(کارل مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت)

زنده باد سوسیالیسم!

میزگرد سوسیالیسم کارگری

ویژه روز جهانی کارگر؛ بررسی وضعیت و مسایل طبقه کارگر در افغانستان

سوسیالیسم کارگری:

در مسیر مبارزه طبقاتی و جدل میان کار و سرمایه، شعار "کارگران جهان متحد شوید!" یکی از شعارهای مرکزی فعالان جنبش طبقه کارگر و ابزار جدایی برای پیروزی و تحقق پذیرفتن امر سوسیالیسم است. چرا این شعار جز در امور جاری و محدود/تحدید به های کارگری عینیت نیافته است؟

فهم آزاد:

این که چرا تا هنوز شعار محوری جنبش طبقه کارگر: "کارگران جهان متحد شوید!" محقق نشده است علل و دلایل گوناگونی دارد که شرح مفصل آن در حوصله این پرسش و پاسخ نمی گنجد. به هر رو تلاش می نمایم به اختصار نکات و دلایل اساسی بی را که باعث گشته تا این امر عینیت نیابد در حد درک و فهم خودم مطرح نمایم.

جدا از مسایل عینی و مبرم دیگر از جمله قدرت و توان بورژوازی و نظام سرمایه داری که به نوعی برای هر فعال سوسیالیست کارگری مبرهن و قابل مشاهده است و همین طور از جانب سنت ها و جنبش های مختلف کارگری و چپ به تفصیل نیز به آن پرداخته شده است لازم می آید تا یک مرور تاریخی از سیر تحولات جنبش طبقه کارگر صورت گیرد. بناءً برای ارائه پاسخ درست به یک وجه مهم و حیاتی که باعث گشته تا این امر تا ایندم تحقق نیابد، ناگزیر به گذشته جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و تحولات نظری و عملی بی که از سر

گذشته است نگاه نموده و آن را مورد بررسی قرار دهیم.

به لحاظ تاریخی جنبش طبقه کارگر در درون خودش از چند سنت و جنبش معتبر تأثیر پذیرفته است که بهتر است هر یک را با تحولاتی که از سر گذرانده اند، هر چند کوتاه، مرور نمایم.

نخستین آن ناسیونال رفرمیسم در جنبش سوسیال دموکراسی است؛ پر واضح است که جنبش کارگری کشورهای اروپای غربی شدیداً از سوسیال دموکراسی تأثیر پذیرفته و تحت نفوذ عظیم آن قرار داشته است. سوسیال دموکراسی در بدو فعالیتش حامل یک دوگانه-

گی بود که در واقع این دوگانه گی خود حاصل همسویی دو جنبش اجتماعی یعنی کمونیسم و رفرمیسم در آن مقطعی از تاریخ است. در حقیقت آن زمان سوسیال دموکراسی یک جنبش عمیقاً توده بی بود که توانسته بود میلیون ها کارگر را پیرامون خودش متشکل سازد؛ و چنین فکر می شد که خواست اجتماعی شدن و وسایل تولید را از طریق افزایش نقش دولت در عرصه اقتصاد محقق سازد.

علاوه بر آن پس از ورشکسته شدن و رانده شدن اقشار جدیدی از خرده بورژواها و دهقانان، که در اثر فشار سرمایه های بزرگ به طرف طبقه کارگر پرتاب می شدند، و همراه با آن ضعف لیبرالیسم بورژوائی و از دست رفتن هژمونی فکری آن، زمینه ساز پیوستن این اقشار غیر کارگری به سوسیال دموکراسی گردیده بود. این زمینه مادی باعث گردید تا این جریان منحنی یگانه جریان قوی سیاسی در قبال جریان های مسلط دیگر عرض اندام نماید. مزید بر آن پیوستن اقشار خرده بورژوا و دهقانان ورشکسته شده به نهضت سوسیال دموکراسی راه حل های رفرمیستی را بیشتر از گذشته تقویت نمود و منافع طبقه کارگر و

خواست تحول اقتصادی جامعه از منظر منافع این طبقه به حاشیه رانده شد.

اما مقدم بر آن پس از شکست کمون پاریس، دولت های بورژوائی اروپا تعرض همه جانبه بی را علیه نهادهای کارگری آغاز کردند. جنبش کارگری اروپا در کل در یک موقعیت ضعیف و تدافعی قرار گرفته بود و توان مقابله سراسری با بورژوازی و دولت های حاکم را نداشت. به این دلیل برای حفظ و تضمین فعالیت علنی تشکل ها و احزاب شان رهبران و فعالان آن ها فعالیت ها و مبارزات شان را طوری عیار ساخته و پیش می بردند که منجر به تحریک و واکنش بورژوازی، که با شکست کمون با اعتماد به نفس بیشتری عمل می کرد، نگردند.

با استحکام دولت های ملی و غالب شدن نظری ناسیونالیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپای غربی ادامه در صفحه ۴

سوسیالیسم کارگری د

افغانستان د کارگرانو او

زیار ایستونکو غر دی،

راشی د هر راع طبقاتی جبر

پر ضد دغه غر لا جگ او

بلنه لاپسی پراخه کړو!

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

میزگرد سوسیالیسم کارگری

پدیده دولت ملی به یک پدیده فراگیر و همگانی تبدیل شد. هویت های قومی و مذهبی دیگر مبنای تعریف هویت فردی نبودند. در فرایند این تحولات سیاسی - اجتماعی و برخوردار شدن کارگران از حق رأی همگانی است که فرد کارگر در کشورهای اروپای غربی می توانست خود را یک شهروند کامل به حساب بیاورد و زمینه های مادی جدیدی برای تقویت حس ملی در او شکل بگیرد. معمول شدن حق رای همگانی همراه با بهبود نسبی موقعیت کارگر، به ویژه کارگران ماهر، و تصویب قوانین از جمله قانون حق تشکل، حداقل ساعات کار روزانه، حداقل سطح دستمزد، ایمنی محیط کار و امثالهم هر چند موقعیت فرودست کارگر در جامعه را اساساً دست نخورده باقی می گذاشت اما نسبت به گذشته او را در یک موقعیت بهتری قرار می داد و سطح معیشت به تدریج بهبود یافت. با افزایش ظرفیت تولید سرمایه داری ناشی از رشد صنایع و مازاد سود، این امکان فراهم آمد تا بورژوازی بخش ناچیزی از سود حاصله را در جهت بهبود معیشت کارگران مزدی به کار برد.

بدین منوال در متن این وضعیت شرایط و زمینه شکل گیری یک گرایش ناسیونال رفرمیسم در جنبش کارگری اروپا فراهم آمد. گرایشی که در چهارچوب سرمایه داری کشور خود در جهت تعدیل شرایط استثمار کارگر و ارتقا شرایط زنده گی و معیشت او تلاش می ورزید. ولی دقیقاً از آنجا که امکان هر گونه امتیاز گرفتن از بورژوازی را در گرو افزایش بارآوری کار تولید سرمایه داری کشور خود و به این اعتبار افزایش توان رقابتی آن در مقایسه با سرمایه داری کشورهای دیگر می دید، نفعی برای خود در برهم زدن نظم تولیدی در کشورش تصور نمی کرد. جنبش سوسیال دموکراسی زمینه و بستر لازم برای رشد و استحکام گرایش ناسیونال رفرمیسم را در درون خود فراهم نموده بود که این امر خود منجر به نفوذ ناسیونالیسم

و توهم نسبت به دموکراسی پارلمانی در میان کارگران اروپا گردید. هستی یافتن اجتماعی گرایش ناسیونال رفرمیسم و بازتاب آن منتج به این شد که رهبران این جنبش در سوسیال دموکراسی ناگزیر شدند که به لحاظ نظری نیز تمایز شان را با مبنای نظری مارکسیسم بیان نمایند و دیرمینیسیم تاریخی و اقتصادی در تقابل به نظریه ماتریالیسم پراکسیس مارکس فورموله گردید تا انفعال سیاسی احزاب سوسیال دموکرات و چشم دوختن آن ها به امکان تحول مسالمت آمیز و غیرانقلابی جامعه کسب مشروعیت نماید. باب شدن نئوکانتیسم در سوسیال دموکراسی که در اساس وجود هر نوع قانونمندی برای توضیح تکامل تاریخ را نفی می کرد و شناخت را صرفاً تا آنجا ممکن می دانست که حسی (تجربی) باشد و مابقی را به قلمرو باور و اعتقاد یا مبنای اخلاقی واگذار می کرد، با ارزش دانستن دموکراسی به عنوان یک نهاد قائم بالذات، و نه یک پدیده محدود تاریخی در تکامل نحوه سیادت بورژوازی، نادیده گرفتن نقش محوری مبارزه طبقاتی در تحول جامعه، و لذا خارج شدن مبارزه انقلابی از دستور کار برای کسب قدرت سیاسی و در مقابل توکل هر چه بیشتر به نهادهای پارلمانی، برجسته کردن جایگاه طبقات متوسط و کم اهمیت دانستن نقش طبقه کارگر و بالاخره نفی ضرورت فروپاشی اقتصادی سرمایه داری به علت تناقضات درونی اش و باور به تکامل تدریجی سرمایه داری به انحصار دولتی و تسهیل اجتماعی شدن مالکیت بر ابزار تولیدی از این طریق، اینها همه اجزاء نظری جنبشی بودند که دیگر پراتیک اجتماعی اش با باورها و نظرات مارکسی سازگار نبود. این جنبش برای توضیح مبارزه صرفاً پارلمانی خود و ایجاد ائتلافهای پارلمانی اش به یک مجموعه تئوریک جدید نیازمند بود. در نتیجه یا باید نظرات قبلی خود را تماماً بدور می انداخت و یا در آنها تجدید نظر جدی می کرد. بنابراین می بینیم که آن جریان تجدید نظر طلبی که در جنبش سوسیال دموکراسی پا گرفت و به ریزینیسم معروف شد، قبل از آن که یک جنبش نظری باشد، تبیین نظری یک جنبش اجتماعی بود که رشد آن زدودن پیرایه های مارکسیستی را برایش

ضروری کرده بود. در ابتدا به علت قدرت سنت مارکسیستی در جنبش سوسیال دموکراسی، این بازیابی در مبنای مارکسیسم که توسط برنشتین شروع شده بود جواب می گیرد، ولی مجدداً با آغاز جنگ جهانی اول و تقویت جدی ناسیونالیسم در جنبش کارگری اروپا، وضعیت معکوس می شود. البته عروج اشرافیت کارگری در کنار ناسیونال رفرمیسم یکی از ده ها و سدها عاملی است که باعث گشته تا طبقه کارگر در سطح جهان نتواند شعار محوری و استراتژیک مانیفست کمونیست را مادیت ببخشد. دلایل دیگر را در ادامه پی می گیریم. دومین جنبشی که طبقه کارگر پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تحولاتی که متعاقب آن در روسیه شوروی اتفاق افتاد از آن تأثیر پذیرفت "کمونیسم روسی" است.

این روشن است که پیروزی انقلاب اکتبر جناح رادیکال جنبش کارگری و همچنان بازگشت به مبنای نظری مارکسیسم را تقویت نمود و نفوذ تئوری های سوسیال دموکراسی در عرصه سیاست و باور به پارلماناریسم یا تحول تدریجی نظام سرمایه داری در جنبش رادیکال کارگری را بسیار کاهش داد. اما با شکست انقلاب در آلمان و سایر کشورهای اروپایی و انزوای جهانی کشور جوان شوراها در این دوران و همچنان شکست سهمگین جنبش های کارگری و توفیق نظام سرمایه داری برای از سر گیری یک دوره ثبات و رونق اقتصادی بار دیگر به رفرمیسم در جنبش کارگری جان تازه ای داد. ایجاد مجدد انترناسیونال دوم در سال ۱۹۲۳ به این بازگشت مجدد رفرمیسم یک توان تشکیلاتی غیرقابل انکار می داد. روی کار آمدن احزاب سوسیال دموکرات در اکثر کشورهای اروپایی یا حداقل حضور قابل ملاحظه شان در پارلمان های اروپا که به مدد معمول شدن حق رای همگانی در این کشورها مقدور شده بود، آنان را به یک نیروی قابل ملاحظه ای در جامعه تبدیل کرده بود که این عامل توسعه و بسط نفوذ جریان رادیکال کمونیستی در کارگران را کند می کرد.

در خود روسیه شوروی نیز اوضاع بر وفق مراد پیش نمی رفت و به ضرر کارگران روسیه سیر می نمود. پس ادامه در صفحه ۵

بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

میزگرد سوسیالیسم کارگری

از پایان جنگ، شورش دهقانان، و همینطور به علت وضعیت درهم ریخته اقتصادی شوروی رژیم انقلابی مجبور به معمول کردن مجموعه اصلاحاتی شد که به سیاست اقتصادی نوین، نپ، موسوم است. در نتیجه این اقدامات روابط مزدی، محاسبه پولی تولید، و همین طور روش‌های مدیریت بورژوازی صنایع و رشته‌های تولیدی هرچند با محدودیت‌هایی برقرار شدند. این اصلاحات اقتصادی ماحصل سیاسی و اداری خود را به همراه آورد. وجود مناسبات مزدی، و برقراری مدیریت بورژوازی در صنایع و تولید با خود تضعیف و به حاشیه راندن نقش شوراها و نهادهای توده‌یی کارگران در زمینه اقتصاد را به همراه آورد. این وضعیت نقش شوراها را در سایر عرصه‌های اداری و اجتماعی تضعیف کرد و از علاقه کارگران برای شرکت و دخالت در نهاد شورا کاست. پدیده‌یی که خود را در شرکت رو به کاهش کارگران در انتخابات شوراها نشان می‌داد. کنار رفتن تدریجی نهادهای توده‌یی کارگران زمینه را برای عملکرد مستقل و بدور از کنترل نهادهایی چون سیستم قضایی، ارتش و میلپس (ملی‌شه) و ضداطلاعات (چکا)، و سیستم اداری شوروی فراهم آورد. در سطح ایدئولوژیک نیز بورژوازی روسیه به تدریج پیشرفت‌هایی کرد. هرچند انقلاب اکتبر حس علاقه به مالکیت خصوصی، ثروت اندوزی و فردگرایی بورژوازی را به عقب رانده و تمایل به فعالیت جمعی و اشتراک در بهره‌مندی از ثروت و امکانات جامعه را به نحو چشمگیری افزایش داده بود، اما سیر کند انقلاب در کشورهای دیگر و فشارهایی که به کشور منزوی روسیه آن زمان وارد می‌آمد، حس انترناسیونالیستی را به نفع بسط نفوذ ناسیونالیسم روسی به حاشیه می‌راند. نتیجه این وضعیت قدرت‌گیری یک گرایش سوسیالیستی بورژوازی موسوم به کمونیسم روسی شد.

این گرایش که بزودی به یک جنبش اجتماعی مهم در خود روسیه و به طریق اولی در جهان تبدیل شد، در اساس جنبشی برای ایجاد نوعی سرمایه‌داری متمرکز دولتی و از بالا بود. اگر در اروپای غربی، انباشت اولیه سرمایه و تکوین بعدی آن محصول حداقل دو قرن جهد و تلاش سرمایه‌داران منفرد بود،

این جنبش برنامه رشد شتابان صنعتی کشوری چون روسیه را که در یک حالت متعارف برای رشد خود باید با سرمایه جهانی هم رقابت می‌کرد به دست داد. یک وجه مهم ایجاد و حفظ چنین رشد شتابانی طبعاً استثمار شدید کارگر و تحمیل سخت‌ترین شرایط کار به او بود. یک وجه دیگر البته تمرکز بالای قدرت سیاسی و اقتصادی در جامعه بود. حکومت تک حزبی و برنامه ریزی متمرکز سراسری امکان چنین تمرکز سیاسی و اقتصادی را فراهم می‌کردند. به علاوه نحوه به قدرت رسیدن این جنبش‌ها از طریق انقلاب، لزوم بسیج سیاسی مردم را برای مشروعیت دادن به سختی‌هایی که به آنها تحمیل می‌شد ضروری می‌کرد. برای همه اینها، وجود یک ایدئولوژی قوی و تسری دادن این ایدئولوژی به همه وجوه زنده‌گی مردم یک امر حیاتی برای در قدرت ماندن چنین جنبشی بود. آنچه به آن استالینیسم می‌گویند، قبل از آن که امری مربوط به یک شخص باشد، بیان وضعیت این جنبش بود. اتفاقاً آنجا که کسانی دقیقاً جایگاه اجتماعی و تاریخی این جنبش را متوجه نیستند، به اشتباه مسأله را در یک شخص، یعنی استالین، خلاصه می‌کنند. اینجا دوباره می‌بینیم چگونه نظریه جبرگرایی اقتصادی و باور به تکامل خطی تاریخ جای تعیین‌کننده‌یی پیدا می‌کند. اگر قرار است همه مصایب فعلی موجه جلوه داده شود، در آن صورت آینده روشن و بهشت موعود باید به عنوان یک آتیه اجتناب‌ناپذیر مفروض گرفته شود. (جعفر رسا)

ایدئولوگ‌های کمونیسم روسی در دوره جنگ سرد ناگزیر بودند برای توجیه سیاست خارجی شوروی در قبال بلوک شرق و منطقه نفوذ آن تئوری "دوران" را ابداع نمایند. تئوری "دوران" در کمونیسم روسی با وجود خصلت غیرکارگری احزاب برادر و نحوه به قدرت رسیدن این احزاب (مکرر از طریق کودتا) به کار گرفته شد تا این دولت‌ها را سوسیالیستی (یا با سم‌گیری سوسیالیستی) توجیه تئوریک نمایند. بر اساس این تئوری از آنجا که شوروی وارث انقلاب کارگری اکتوبر است و پیدایش یک پایگاه جهانی پرولتری در شکل یک ابر قدرت سوسیالیستی، وقوع انقلاب سوسیالیستی در سایر کشورها دیگر الزاماً از مسیر انقلاب طبقه کارگر گذر نمی‌کند. وجود دولت شوروی جهان را وارد "دوران" جدید کرده است، دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. تروتسکیسم

بر خلاف مائوئیسم و گواریسیم، در تئوری به شدت پایبند طبقه کارگر بود؛ هرچند انترناسیونال چهارم تروتسکیستی در اواخر دهه شصت یکسره مجذوب گواریسیم شد و از مشی چریکی پشتیبانی کرد. با این همه از نظر تئوریک آنچه که موجب شد تا تروتسکیسم نیز ایده پیروزی انقلاب بدون دخالت طبقه کارگر را بپذیرد همانا فصل مشترک آن با کمونیسم روسی بود. تروتسکیسم، علی‌الرغم انتقاداتی به نظام سیاسی شوروی، در کل مدل اقتصاد شوروی را معادل برجیدن سرمایه‌داری می‌دانست، و معتقد بود که خصلت‌های بروکراتیک این مدل اقتصادی، و به خصوص خصلت‌های ضددموکراتیک نظام سیاسی آن، نتیجه دژنره شدن (فاسد و تباه شدن) دولت کارگری برخاسته از انقلاب اکتوبر است. به این ترتیب دولت شوروی را "دولت دژنره کارگری" می‌خواند. پس از جنگ جهانی دوم دولت شوروی مدل اقتصادی خود را در اروپای شرقی که در اشغال ارتش شوروی بود پیاده کرد، این امر تئوری تروتسکیستی را دچار معضل ساخته بود که ناگزیر باید این وضعیت را نیز معادل نابودی نظام سرمایه‌داری می‌دانست، در حالی که در هیچ یک از کشورهای اروپای شرقی حتی چیزی شبیه یک انقلاب کارگری هم روی نداده بود. سرانجام ارنست مندل، تئوریسین انترناسیونال چهارم، دست به کار شده و دولت‌های اروپای شرقی حاصل جنگ جهانی دوم را نیز "دولت دژنره کارگری" خواند بدون آن که در این کشورها، برخلاف مورد شوروی، هیچگاه دولت کارگری‌یی سر کار آمده باشد. اینجا خصلت کارگری انقلاب را از نتیجه اقتصادی اش استنتاج می‌کنند. از نظر تئوریک شاید ایزاک دویچر، محقق نیمه تروتسکیست، نتایج واقعی همین منطق را بهتر از هر تئوریسین و جریانی بیان کرده باشد. دویچر از پیدایش بلوک شرق چنین نتیجه گرفت که سوسیالیسم تنها با انقلاب کارگری متحقق نمی‌شود، بلکه جنگ نیز می‌تواند نظام سوسیالیستی را گسترش دهد. به استدلال دویچر، همانطور که جنگ‌های ناپلئونی در اروپا نظام حاصل از انقلاب کبیر فرانسه را بسط داد، ارتش شوروی نیز عامل بسط سوسیالیسم به اروپای شرقی بوده است. (ایرج آذرین)

همین طور باید اشاره کنم که بر خلاف آنچه مائوئیسم مدعی است، این جریان نه جنبشی اساساً در تقابل با

ادامه در صفحه ۶

میزگرد سوسیالیسم کارگری

کمونیسم روسی، بلکه یکی از سنخ جنبش انقلابی برای ایجاد سرمایه‌داری در این قرن بوده است. اساس انشعاب مائوئیسم از کمونیسم روسی در وهله اول ریشه در تقابل ناسیونالیسم روسی و چینی داشت. به علاوه به دلایل متفاوت، از جمله تفاوت وزن دهقانان در جامعه، مدل روسی رشد شتابان صنعتی برای بخشی از کشورهای در حال استقلال مانند چین جذابیت داشت. اما به علت کمبود زیرساخت صنعتی کافی و ماشین آلات، عامل انسان جایگاه مهمتری در مائوئیسم به خود اختصاص می‌دهد و از این روست که در ایدئولوژی مائوئیسم در تقابل با کمونیسم روسی، فاکتور ذهنی، «انسان سوسیالیستی»، و جوانب اخلاقی چنین انسانی برجسته می‌شوند. اینجا هنوز مسأله بر سر رشد تمامیت خلاقیت انسان نیست. مسأله این است که در غیاب ابزار فنی تولید، نیروی کار انسان بخودی خود جای مهمتری برای افزایش میزان تولید بخود می‌گیرد. مائوئیسم همین مسأله را در قاموس یک ایدئولوژی جدید، نوعی سوسیالیسم عرفانی، تئوریزه می‌کند. (جعفر رسا)

مائوئیسم مدعی نماینده‌گی از رادیکالیسم کارگری در انقلاب فرهنگی بود، اما نیرویی را که برای تحقق اهدافش بسیج کرد متشکل از جوانان و نوجوانان بود و مشی مائو در عمل نه از حمایت کارگران برخوردار بود و نه هم متکی بر بسیج آن‌ها. سرانجام این تناقض تئوریک مائوئیسم با مارکسیسم کلاسیک را تئورسین مائوئیست، شارل بتلهایم، با تعریف سوئز کتیوی که از کارگر نمود "پاسخ" داد. بنا به تعریف بتلهایم پرولتاریا با مکان عینی اش در تولید اجتماعی مشخص نمی‌شود، بلکه پرولتاریا به همه آن کسانی اطلاق می‌شود که به ایدئولوژی پرولتری پای‌بندند. مائوئیست‌ها در جنبش دانشجویی دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی در اروپا با کنار گذاشتن طبقه کارگر از تئوری مارکسیسم این نظریه را به لحاظ عملی با برپایی انقلاب پرولتری توسط دانشجویان که به لحاظ ایدئولوژیک به طبقه کارگر تعلق خاطر داشتند منشاء حرکت و عمل شان قرار دادند.

سومین جنبش اروتو کمونیسم است، تداوم جنبش برای دمکراتیزه کردن سرمایه‌داری که طبقه کارگر، به ویژه در اروپای غربی، از آن تأثیر پذیرفت؛ احزاب کمونیست اروپا طی دوره بین دو جنگ جهانی بسیار از روسیه متأثر بودند. تصور این بود که آنها در

یک فرصت مناسب قدرت را در قلب سرمایه‌داری به کف می‌آوردند. پیروزی جنگ داخلی اسپانیا به نفع فاشیسم و از هم پاشیدن جبهه چپ در فرانسه، قبل از شروع جنگ جهانی دوم و ناتوانی احزاب کمونیست در ایتالیا و کشورهای دیگر اروپایی از بهره برداری سیاسی از موفقیت‌های آنها در جنگ ضدفاشیستی در اروپا طی دوره جنگ جهانی دوم، زمینه را برای دوری تدریجی این احزاب از کمونیسم روسی فراهم کرد. تا همان زمان بخش‌های کوچکی از این احزاب جدا شده بودند. برای این احزاب مسأله قبول جامعه سرمایه‌داری و تلاش برای کسب کرسی‌های پارلمانی شده بود.

احزاب کمونیست اروپا لازم بود که خود را از کمونیسم روسی و تعلقات فراکشوری خود به این اردوگاه دور سازند. در این تلاش این احزاب در عین حال می‌بایست در رقابت با احزاب سوسیال دموکراتیک آرای مردم را هم به دست می‌آوردند. تئوری سرمایه‌داری انحصاری، تئوری دولت دمکراتیک، نفی تئوری دیکتاتوری پرولتاریا، مباحثات با کینزیسم، کنار گذاشتن نظریه تاریخ مارکس و بازگشت به پوزیتیویسم، و بالاخره جا دادن ناسیونالیسم و وطن پرستی در کنار انترناسیونالیسم کارگری همه اجزای تئوری جنبشی بود که می‌خواست به عنوان یک جریان دموکراتیک و پارلمانی پرچم به زمین افتاده فرمیس را در جنبش کارگری کشور خود بلند کند و مجبور بود در این تلاش با جنبش سوسیال دموکراسی تن آسایی کند. مسأله دیگر نه انقلاب ضد سرمایه‌داری، بلکه ارائه راه حل برای جلوگیری از وقوع بحران در چهارچوب اقتصاد ملی در هر کشور بود. اروتو کمونیسم سنتز این تحولات نظری و عملی در احزاب کمونیست اروپا بود.

سلسله نفوذ سوسیالیسم های غیر کارگری و دوری شان از طبقه کارگر همچنان ادامه می‌یابد و در کشورهای موسوم به جهان سوم همپا با مائوئیسم که در فوق بدان پرداخته شد در اشکال دیگری ابراز وجود نمود. یکی از آن‌ها جنبش چریکی یا گواریسم به ویژه در کشورهای امریکای لاتین بود. تئوری "کانون شورشی" رژی دبره، که ملهم از پراتیک چه گوارا بود، در تقابل با دیدگاه های کمونیسم روسی و مائوئیسم و در تناقض آشکار با مارکسیسم می-خواست حرکت سوسیالیستی برای سرنگونی دولت بورژوایی و انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی را از روستا و توسط یک ارتش چریکی انجام دهد که عناصر تشکیل دهنده آن روشنفکران بورژوا و دهقان‌ها بودند. طبقه کارگر در پروسه چنین انقلابی غائب بود. دبره برای تحقق

اهداف سیاسی این مش ناگزیر شد تا دست به بازتعریف کارگر بزند و می‌گوید که "کوه عناصر بورژوا و دهقان را پرولتریزه می‌کند، شهر می‌تواند پرولتر را بورژوائیزه کند." چنین تعریفی رمانتیکی نه فقط چریک را جانشین کارگر می‌کرد، بلکه یکسره گریبان خود را از واقعیت وجود طبقه کارگری شهری خلاص می‌کرد. (ایرج آذرین)

همه مواردی که در فوق بدان‌ها پرداخته شد و مهمتر از آن فروپاشی شکست و فروپاشی سوسیالیسم بورژوایی، در کنار علل و اسباب عینی دیگر که نظام سرمایه‌داری بر طبقه کارگر جهانی اعمال نموده است، عامل عینیت نیافتن و محقق نشدن شعار "کارگران جهان متحد شوید!" بوده و می‌باشد.

سوسیالیسم کارگری:

انتقاداتی در مورد سازمان سوسیالیست های کارگری مطرح است، از جمله این که این سازمان متشکل از روشنفکرانی است که در رابطه مستقیم با طبقه بی که از آن نماینده گی می‌نمایند، یعنی طبقه کارگر، قرار ندارد. شما به این انتقاد چه پاسخی دارید؟ همچنان برنامه مشخص شما برای ایجاد حزب طبقه کارگر چه است و چه میکانیسمی را برای تحقق این هدف در دستور کار دارید؟

فهمیم آزاد:

البته باید اذعان کنم که من تا ایندم نقد مکتوب با یک چنین محتوایی را مشاهده نکرده ام. اما جالب است، اگر یک چنین نقدی از جانب فعالان کارگری که خود بخشاً در ساز و کار پیکار طبقه کارگر دخالت عینی و عملی دارند و عدم "رابطه مستقیم" فعالان سازمان را در این زمینه ها متوجه شده اند می‌تواند مورد بحث قرار گیرد و برای ما جای تأمل دارد؛ و در آن صورت باید و می‌توان به یک چنین نقیصه‌یی با دقت بیشتری پرداخت و یک رابطه دینامیک با این فعالان کارگری را ایجاد و تأمین کرد. این روشن است که در جامعه افغانستان و فضای غالب و حاکم در آن ادامه در صفحه ۷

میزگرد سوسیالیسم کارگری

زمینه فعالیت علنی و رسمی برای فعالان و کنشگران جنبش سوسیالیستی کارگری به آن شکلی که لازم است فراهم نباشد ولی این دلیل بر عدم "رابطه مستقیم" با طبقه کارگر شمرده نمی‌شود. دلایل و عوامل دیگری است که یک چنین شرایطی را بار آورده است که باید به آن پرداخته شود. اما این نیز روشن است که ما در هیچ جایی ادعای دال با رابطه داشتن با احاد کارگران را نکرده ایم. این عدم توفیق به وضعیت مجموعی طبقه کارگر و نبود سازمانیابی و تشکل مستقل آن بر می‌گردد و تلاش دایمی ما از بدو ایجاد سازمان سوسیالیست‌های کارگری بلا وقفه این بوده و است تا احاد طبقه کارگر در اشکال و ظروف معین بتوانند متشکل شوند. ما جزء این روند هستیم، نه پدیده بیرون از آن.

اما در کنار این شاید اشخاص و افرادی بازمانده از جریان های چپ بورژوا-ناسیونالیست باشند که از یک منظر دیگر و به دلایل متفاوتی یک چنین انتقادی را نسبت به سازمان سوسیالیست‌های کارگری مطرح و حواله کنند، کسانی که خود در زنده گی واقعی و در مبارزات سیاسی شان به طبقه کارگر و تلاش و مبارزه آن بی‌ربط بوده و بی‌ربط هستند؛ اکثریت قریب به اتفاق این‌ها حتی موجودیت اجتماعی طبقه کارگر در جامعه افغانستان را انکار می‌نمایند و آنجایی هم که به موجودیت اجتماعی کارگر قایل باشند، آن را نیروی محرک هیچ تحول جدی به شمار نمی‌آورند مگر نیرویی در خدمت به جنبش‌های سیاسی طبقات دیگر و اهداف اجتماعی آن‌ها. چپ بورژوا-ناسیونالیست اگر تعلق خاطر و ارادت ایدئولوژیکی به کارگر داشته باشند آن را نیز در زیر سقف خانه‌ها و مجامع و نهاد های خودی و یا در عالم خیال بیان می‌دارند. از این جهت و منظر این طیف برای من و برای هیچ نیرو و حرکت جدی سیاسی جدی نبوده و نیستند. تا آنجا که من اطلاع دارم و می‌دانم بخش بیشتری از فعالان سوسیالیسم کارگری را کسانی تشکیل می‌دهند

که هر روز مثل سایر هم طبقه یی های خود برای تأمین معیشت و زنده ماندن ناگزیر از فروش نیروی کار شان هستند و رابطه شان با هم طبقه یی های شان از سر تعلق خاطر و دلسوز به حال و محرومیت آن‌ها نیست. این رابطه یک رابطه دو سویه است. کارگر برای ما یک موجودیت عینی و اجتماعی است و لذا آن را صرفاً از لابلای کتاب و شنیدن داستان دریافت و فهم نکرده ایم. شایان ذکر است که یک چنین انتقادهایی از جانب یک چنین اشخاصی ارزش مصرف دیگری دارد و در خدمت به امر دیگری به کار گرفته می‌شود. این را نسبت به ما و هر نهاد و فعال کارگری دیگر می‌گویند تا که انکار موجودیت اجتماعی طبقه کارگر در افغانستان از یک جانب و توجیه سیاست‌های راست و بورژوایی از جانب این‌ها از طرف دیگر مشروع جلوه نماید.

اما در پاسخ به جزء دوم پرسش در مورد ایجاد حزب طبقه کارگر و میکانیسم تحقق آن باید اذعان نمایم که این بحث یک بحث عمیق و پیچیده است، هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ میکانیسم های عملی انجام و به سر رساندن آن. من و همین گونه همه فعالان سوسیالیست کارگری چه متشکل در سازمان ما و چه بیرون از آن به سوسیالیسم کارگری به عنوان یک جنبش اجتماعی واقعی نگاه می‌کنیم و این نگاه به هیچ صورت از سر درک مکتبی و اعتقاد ایدئولوژیک سر چشمه نمی‌گیرد. برای ما، همان طور که برای پیش‌روان و نظریه پردازان جنبش سوسیالیستی، کمونیسم یا سوسیالیسم کارگری جنبش اجتماعی موجود در طبقه کارگر است. همان‌گونه که مارکس خود به درستی تأکید می‌کرد که اگر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر متحزب و متشکل گردد و به خود آگاهی دست یابد در آن صورت است که می‌تواند برای دفع و رفع موانع سر راه مبارزه و مهمتر از آن برای تحقق امر رهایی و سازماندهی موفق عمل نماید. در غیر آن در مصاف طبقاتی با بورژوازی پراکنده، غیر متشکل و غیر مسلح وارد جنگ طبقاتی می‌شود که پیامدش از پیش روشن است. این جنبش هم مانند هر جنبش اجتماعی دیگری به تئوری های رهنمای خود و

به حزب خودش نیاز دارد. این روشن است که داشتن تئوری به تنهایی امر کافی یی نیست، همان‌طور که به لحاظ تاریخی برای بورژوازی در مصاف تاریخی اش با فئودالیسم چنین نبوده است. بر این اساس برای محقق شدن امر پیروزی و شکست و به زیر کشیدن سلطه طبقاتی بورژوازی به حزب کارگری مسلح به تبیین مارکسی از امر مبارزه طبقاتی نیاز است.

این به نظر ما یکی از آن نقاط گرهی و یکی از نقاط مهم تئوری مارکسیستی است که باید در افغانستان از زیر آوار تحریفات و شکست چپ بورژوا-ناسیونالیست و خرده بورژوایی بیرون آورده شود. چپ افغانستان در بهترین حالت یک نیروی دموکراسی خواه بوده و است؛ و طبقه و مبارزه طبقاتی نه در گذشته برایش این جایگاه را داشته و نه هم امروز. کمونیسم جنبش طبقه کارگر است، چپ افغانستان معمولاً با مجامع و نهادهایی که خودشان را سوسیالیست می‌خوانند یا بهتر است بگویم می‌خوانند تداعی می‌شود و کارگر و جنبش کارگری برای آن‌ها بیرون این مدار قرار می‌گیرد آن هم در صورتی که مقدم بر آن موجودیت اجتماعی طبقه کارگر را پذیرفته باشند؛ و زمانی کارگر و مبارزانش مورد نظر و توجه این نیروها قرار می‌گیرد که در خدمت سیاست‌ها و امیال آن‌ها قرار گیرد. جنبش کارگری و سوسیالیسم مورد ادعای این نیروها دو جنبش جدا افتاده از هم است که باید با هم پیوند بخورند، چیزی که در پرسش شما و انتقاد مطرح شده نیز تلویحاً اظهار شده است.. اما برای مارکس مسأله به این صورت مطرح نیست. برای آن‌ها کمونیسم از همان آغاز اعتراض یک طبقه معین است، حتی اگر عقاید کمونیستی یی که مطرح می‌کند زمخت و ناروشن باشد. رهایی طبقه کارگر از ستم و تبعیض و استثمار سرمایه داری و رهایی جامعه در کل از بلاهت سرمایه بدون مبارزه متحد و متشکل و هدف مند علیه سیستم سرمایه داری و بنیادهای سلطه و اقتدارش امکان پذیر نیست. قدرت طبقه کارگر در گرو مبارزه متشکل و متحد و آگاهانه آن نهفته است.

به این ترتیب تجارب تاکتونی مبارزه طبقاتی کارگران

میزگرد سوسیالیسم کارگری

در همه جا نشان داده است که جنبش کارگری، همانطور که در همین میزگرد در پاسخ به پرسش دیگری نیز ابراز شده است می بایست و ناگزیر است مبارزه طبقاتی خود را به طور مستقل و با استراتژی طبقاتی خود پیش ببرد و جنبش های اجتماعی دیگر حق طلب و برابری طلب را نیز با خود متحد و همراه کند. ورنه تجربه تلخ تاریخی این جنبش که در پرسش نخست بدان اشاره رفته است بار دیگر و در متن دیگری تکرار خواهد شد.

این تنها پیشروان طبقه کارگر و فعالان سوسیالیست آن نیستند که بر ضرورت حزبیت تأکید می کنند. در افغانستان چنانچه که شاهد هستیم سخنگویان بورژوازی (و حامیان جهانی شان) نه این که از ضرورت حزبیت حرف می زنند، بلکه طی این سالها دست اندرکار ایجاد احزاب متعددی بوده و هستند، که هر کدام به نوعی منافع آن ها را چه در عرصه جغرافیای افغانستان و چه فراتر از آن نمایندگی می کنند. همانطور که همه واقفیم حزبیت لازمه مبارزه در عرصه سیاست است، و امروز هر تغییری در مناسبات قدرت و رژیم سیاسی حاکم، از نظر همه طبقات و اقشار مهم جامعه و مهمتر از آن از نظر عینی وجود و ضرورت آن را تأیید می کند. بورژوازی با در دست داشتن تمام و کمال اهرام قدرت واقعی اعم از سیاسی،

راه مقابله با آنها را بدانند، در یک کلام ظرفیت و پتانسیل تشخیص و خنثی سازی سیاست های بورژوازی را داشته باشند و بتوانند از شرایط سیاسی-اجتماعی ارزیابی عینی، دقیق و درستی ارائه نمایند. به ویژه در شرایط و وضعیت حساس جاری؛ بنابراین همه این موارد و کارها نیاز به حزب و تلاش برای سازماندهی و ایجاد آن را الزامی می سازد.

طبقه کارگر افغانستان در این مبارزه همان گونه که در آغاز اشاره شد نمی تواند همبسته گی جنبش های اجتماعی حق طلب را نادیده بگیرد، پیشرفت و موفقیت مبارزه اش این را از او می طلبد، چون طبقه کارگر به عنوان یک طبقه نمی تواند رها شود مگر این که با رهائی خودش جامعه را در کل رها سازد، بنابراین، این امر نیز بر شانه های طبقه کارگر سنگینی می کند که هم از لحاظ سیاسی و هم از بُعد اجتماعی از همه جنبش های حق طلبانه و ترقی خواه، مطالبات و خواسته های برحق شان حمایت کند. ارزیابی و بررسی دقیق از وضعیت جنبش های اجتماعی غیر کارگری و موضع گیری و نقد صریح عملکرد این جنبش ها در مقاطع و مراحل مختلف، دخالتگری در تقویت جهت گیری اصولی که می تواند به باز شدن فضای عمومی جامعه و تضعیف نیروهای سیاه ارتجاعی کمک کند و تنظیم مناسبات با جریانات و احزابی که در این جنبش ها فعال اند، همه این امور بدون وجود حزب سوسیالیستی طبقه کارگر میسر نمی شود.

سخن کوتاه موجودیت حزب سوسیالیستی طبقه کارگر حتی در سطح امپریک و مبارزات عملی روزمره و هم از نظر مبارزه و فعل و انفعال درونی جنبش می تواند آوندی باشد که تمام فعالیت های فعالان سوسیالیست جنبش کارگری در آن جاری باشد، و این امر به خودی خود راندمان فعالیت و نتایج حاصل از آن را نه تنها که بالا خواهد برد بلکه بر کیفیت آن خواهد افزود. نیاز جنبش اجتماعی و ملزومات مبارزه طبقه کارگر و سرانجام تعیین تکلیف قدرت سیاسی و نابودی نظام سرمایه داری بدون وجود حزب سوسیالیستی طبقه کارگر امری است

اقتصادی، ایدئولوژیک و حمایت بورژوازی جهانی و دول امپریالیستی، می تواند در چارچوب نظام و مناسبات حاکم منافع اش تأمین شود، اما مطالبات و خواسته های حقوقی، سیاسی و رفاهی اکثریت مردم زحمتکش و تحت ستم افغانستان بدون برچیدن و سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و نماینده گانش در قدرت حاکمه قابل تحقق نیست. طبقه کارگر در افغانستان، برای رهایی خود و جامعه از بلاهت کنونی و برچیدن استثمار سرمایه داری و ایجاد جامعه در خور و شایسته انسان راهی جز تلاش و مبارزه برای برپائی حکومت خود ندارد؛ بنابر این ضرورت حزب سوسیالیستی برای طبقه کارگر در کل و طبقه کارگر افغانستان بالاخص از اینجا ناشی می شود و وجود آن را الزامی می سازد. کارگران و پیشروان سوسیالیست آن در افغانستان هنوز در آن موقعیتی نیستند که در شکل یک طبقه اجتماعی برای خود پا به میدان مبارزه آشکار سیاسی بگذارند، اما دیر یا زود و با تحول اوضاع در جهت ثبات سیاسی بیشتر ایجاد چنین حزبی یک شرط حیاتی برای حضور مؤثر در مبارزه بر سر قدرت سیاسی است.

مبارزه و جدال طبقاتی کارگران مبارزه بی است علیه طبقه سرمایه دار و دولتی که از منافع آن پاسداری می کند. طبقه کارگر در این مبارزه نه تنها با رژیم حاکم رو در روست، بلکه در مقابل همه احزاب رنگارنگ طبقه سرمایه دار قرار دارد (چه احزاب اسلامی-قومی شریک قدرت و یا ناسیونال-لیبرالی در مدار حاکمیت و چه شبه اپوزیسیون بیرون از آن، در شکل و شمایل فعالان و نهادهای جامعه مدنی، نیروهای بازمانده از حزب دموکراتیک خلق، حزب اسلامی، طالبان و ...) چنین مبارزه بی و پیشبرد آن در گستره جامعه بدون وجود حزب سوسیالیستی کارگری ممکن و میسر نیست. کارگران و مهمتر از آن رهبران عملی طبقه کارگر و پیشروان سوسیالیست آن در تمام مراحل مبارزه (چه در عرصه اقتصادی، سیاسی، نظری و فرهنگی)، تنها زمانی می توانند پیشروی جنبش را ضمانت کنند که قادر به شناخت سیاست های احزاب بورژوائی باشند و

انتشار منظم، بهبود کیفیت و نشر

مستمر سوسیالیسم کارگری در

گرو همکاری، کمک مادی و

معنوی شما است. برای ما خبر و

مقاله بفرستید، نشر به را

بخوانید و به دوستان تان

معرفی نمائید!

میزگرد سوسیالیسم کارگری

ناممکن. بناءً ضرورت حزب قبل از همه چیز از این جانشی می شود.

ایجاد حزب "طبقه کارگر" برای جنبش چپ افغانستان و بحث حول آن امر تازه بی نیست. همانطور که می دانیم از حدود پنجاه سال پیش تا همین امروز، در تمام دوره های مختلف فعالیت چپ در افغانستان، یا احزاب و سازمان های چپ مدعی نماینده گی از طبقه کارگر وجود داشته اند یا بربنای درک و تبیینی که خود از مساله داشتند، تلاش برای تشکیل چنین حزبی، (نه الزاماً حزب سوسیالیستی طبقه کارگر) در چپ مطرح بوده است. از ارزیابی تاریخی مجموع نیروهای چپ اگر بگذریم نمونه حزب دموکراتیک خلق و ادعاهایی که در زمینه نماینده گی از طبقه کارگر داشت و همچنین تلاشی که نحله دیگری از چپ در این زمینه انجام داد و حاصل آن "کمیتۀ تدارک برای ایجاد حزب" (معروف به اخگر) بود، همچنین تلاش برخی دیگر از بازمانده های سازمان "ساوو" و بقایای اخگر و "دسته پیشرو" در سالهای هشتاد میلادی که منجر به ایجاد نهادی به نام "اتحاد مارکسیست-لنینیست های افغانستان" (املا) شد، می توان یاد کرد. همچنین ارتقای بخش غرستان ساما و متحدین آن به "حزب کمونیست (مائویست) افغانستان" را نیز نباید از قلم انداخت. اینجا ارزیابی و قضاوت در مورد دوره های مختلف فعالیت چپ افغانستان، مبنا نیست. چون تاریخ و همچنان پراتیک سیاسی - اجتماعی این چپ بهتر از هر تحلیل و ارزیابی بی بی ربطی این جریان ها به طبقه کارگر و فعل و انفعالات درونی آن را بازگو می کند. البته همین امروز هستند احزابی که ادعای نماینده گی از طبقه کارگر را دارند؛ قضاوت در این مورد که کدام یک از این احزاب و سازمان ها واقعا حزب کارگران بوده اند، یا کدام یک از آنها اصالتاً آن را نماینده گی می کند، نیاز نیست مورد بررسی قرار گیرد. تنها نکته بی که لازم است روی آن تأکید شود این است که

در همه ادوار فعالیت چپ در افغانستان تلاش برای تشکیل حزب منوط به تأمین عوامل ذهنی و عینی متفاوتی بوده که خود بازتابی از شرایط مشخص تاریخی و هم متأثر از خصلت طبقاتی و اجتماعی چپ آن دوره می باشد.

در دوره حاضر و به خصوص با متعارف شدن اوضاع و تأمین ثبات سیاسی و امنیت و مهمتر از همه با تضعیف ناسیونالیسم تباری و قومی که خود یکی از عوامل انشقاق و تشتت در درون طبقه کارگر و پیشروان سوسیالیست آن می تواند باشد، تلاش فعالان سوسیالیست طبقه کارگر باید معطوف به این باشد که سوسیالیسم کارگری بستر اصلی فعالیت چپ در افغانستان قرار گیرد و حزب سوسیالیستی شکل بگیرد و سازمان بیابد که واقعا و عملاً پیشروی و پیشروی آن به طور عینی بازتابی از پیشروی و پسروی جنبش کارگری باشد؛ چنین حزبی به طور عینی و واقعی، می باید بلاواسطه ظرف اتحاد رهبران عملی سوسیالیست درون جنبش کارگری باشد، چیزی که تاریخاً و هیچگاهی مورد توجه جنبش چپ افغانستان نبوده است. سوی آن جریاناتی از چپ افغانستان که تحت تأثیر تحولات جهانی پس از فروپاشی بلوک سرمایه داری دولتی و سرنگونی حاکمیت حزب دموکراتیک خلق یک شبه نور معرفت بر قلوب شان تابید و به لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی و حقانیت آن سوگند خوردند که با تأسف تعداد شان هم کم نیستند؛ در اپوزیسیون چپ افغانستان هستند جریانه ها، محافل و شخصیت های منفرد سرخورده از فعالیت سیاسی متشکل، که شاید هنوز هم به نابرابری و حق تلفی و ستم معترض باشند و در اشکال گونه گونه خود شان را انقلابی و وفادار به آرمانهای سوسیالیستی بدانند ولی در عمل قایل به نقش دوران ساز طبقه کارگر با ارجاع به وضعیت جاری جامعه نباشند. (فعالیت برخی از این نهادها و شخصیت های منفرد چپ را بیشتر فعالیت در نهادهای حقوق بشری و مبارزات دموکراتیک تشکیل می دهد که ربط مستقیمی به مبارزه سوسیالیستی ندارد.)

اما صرف داشتن این خصوصیات برای ایفای نقش چنین شخصیت ها و جریانه های در پروسه شکل گیری حزب

ادامه در صفحه ۱۰

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی تاریخ دی، دز بپساک گرواوز بپساک شونکو طبقو تر منخ، د محکومو او حاکمو طبقو تر منخ، د تپولنی د تکامل په مختلفو پراونوکی او هم دا چی دغه مبارزه هغه حای ته رسیدلی ده چی ز بپساک شونوکی او ستم شونوکی طبقه (کارگره طبقه) نور نشی کولای ز بپساک گری او ستمگری طبقی (پانگه والی) جغ نه خلاصی ومومی مگر دا چی په عین حال کی تپوله تپولنه دتل لپاره د زبپساک او ستم له قید نه وږغوری.

(مانفیسست کمونیست)

**دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای بی
رحم است. دین
همانگونه که روح ارواح
بی روح است، افیون
توده ها است.
(کارل مارکس)**

میزگرد سوسیالیسم کارگری

سوسیالیستی کارگران ابدأ کافی نبوده و نیست. حزب انقلابی و سوسیالیستی طبقه کارگر نه می تواند حاصل پیوستن کارگران به چنین جریاناتی باشد و نه فعالیت چنین جریاناتی مستقل از هر تأثیر مثبت احتمالی که بر عرصه عمومی سیاست افغانستان بگذارد کمکی به امر مشخص ایجاد حزب سوسیالیستی کارگری می کند. جریانها و نهاد هایی باز مانده از این چپ که تعداد شان هم کم نیست وجود دارد که در اندیشه و عمل خود از طبقه کارگر به کلی دست شسته اند. حتی در دوران مطرح بودن و میدان دار بودن این جریانها در عرصه سیاسی افغانستان طبقه کارگر، سازمانیابی و بر همین اعتبار اتکاء به آن امر و مشغله این جریانها نبوده است. تنها این بلکه جنبش و الزامات جنبشی که این چپ با آن تداعی می شد و امر و منافع اش را نماینده گمی می کرد و پیش می برد [جنبش بورژوا-ناسیونالیستی] این را الزامی نمی ساخت.

بناءً آنچه که فعالیت برای ایجاد چنین حزبی [با تکیه به نحله های بازمانده از این چپ و سنتهای مسلط فکری و جنبشی غیر کارگری و بورژوائی] آن را می تواند از سبک کار و نگرش سوسیالیسم کارگری [در همه اشکال و زمینه ها] متمایز بسازد فقط یک ادعاء صرف نیست بلکه این تمایز و وجه بارز آن در اهداف اجتماعی و سیاسی این دو جنبش نهفته است. برای سوسیالیسم کارگری هدف، وسیله، شیوه فعالیت و موضوع فعالیت جزء جدائی ناپذیری از یک کلیت به هم پیوسته است. در فلسفه مارکس تحقق هر تحول اجتماعی و مادی نیازمند وجود دو مؤلفه و شرایط می باشد. نخستین آن شرایط عینی یا اَبژکتیو در یک جامعه است. این شرایط وجود امکان مادی، تکنیکی و تولیدی جامعه جدید را مد نظر دارد، شرایطی که مستقل از ذهن افراد و آحاد در جامعه وجود دارد. دومین شرایط ذهنی یا سوَبژکتیو است. که ارجاع به وجود شرایط و ملزومات ذهنی فاعل یا کنشگر هر تحولی در جامعه را در خود مفروض دارد. در یک جامعه می تواند شرایط و زمینه های عینی یک تحول در عرصه تولید و اجتماع مدتها پیش وجود داشته باشد، اما این تحول به دلیل عدم آماده گمی کنشگر و فاعل آن به تأخیر بیفتد. این

سوسیالیسم کارگری:

تحزب و بلند بردن سطح آگاهی کارگران از مواردی اند که از جمله سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان بارها روی آن تأکید کرده است. با توجه به گفته فوق نظر شما در رابطه با مسأله "بردن آگاهی" میان طبقه کارگر توسط روشنفکران از بیرون چیست؟ اصلاً رابطه آگاهی و مادیت بخشیدن به آن را چگونه توضیح می دهید؟ از نظر شما آیا نیازی است که مثلاً برای کارگران کتاب کاپیتال مارکس را آموزش داده شود؟

جواد طیب:

خب بحث تحزب و سازمان یابی طبقه کارگر فکر نکنم نزد هیچ فعال کارگری امر مردودی باشد؛ سازمان سوسیالیست های کارگری یا هر تشکل دیگر کارگری اگر در این راستا تأکید نکند و این مسأله جزئی از اولویت های کار سیاسی و تشکیلاتی اش نباشد می تواند هر چه که خود می پندارد باشد، ولی یک میکانیسم و ابزار ضروری سیاسی برای رهایی طبقه کارگر و به تبع آن کل جامعه نیست و نخواهد بود؛ رهایی طبقه کارگر از برده گمی مزدی، مالکیت خصوصی و همه اشکال ستم اجتماعی در گرو سازمان یابی و تحزب طبقه کارگر است؛ بدون حزب طبقه کارگر آنهم در قرن بیست و یکم که حزب سیاسی یکی از میکانیسم های اساسی رفتن به طرف قدرت سیاسی است طبقه کارگر کار خاصی نمی تواند انجام دهد، یا باید گفت کاری نمی کند که در جهت رهایی اش باشد. البته در این زمینه هم فراموش نه شود که در جنبش کارگری گرایش ها و نظریه های مختلفی وجود دارد؛ ایجاد حزب را با اما و اگر های زیادی وصل می کنند از جمله اینکه به قول رفیق منصور حکمت حزب را نه یک میکانیسم پویا و خود گستر و در حال شدن بل پیش از ایجاد و فعالیت پیگیر و خسته گمی ناپذیر در آن، حزب را منحیث یک ایدال بی کم و کاست و ایستا در تصور خویش دارند و از همین رو برای رسیدن به آن حد که در محیله دارند در محفل ها، هسته و با تاسف یک جمع از این "چپ" ها در لاک ها و سکیت های خویش به قول خودشان فعال

اند، و قلمرو وجود و فعالیت شان به جزیره های جدا، جدا تقسیم شده است.

بحث دیگر شان سرزنش احزاب و گرایش های کمونیستی است، به قول اینها سوسیالیست ها و کمونیست ها گویا جریان های بیرون از جنبش کارگری اند که با ایجاد جزیره ها، و محافل ابتدا باید در صدد پیوند با "زحمت کشان" باشند و تا رسیدن به مرحله معینی که محافل و لاک های سنتی "چپ" کمتر به آن نایل شده اند، انتظار بکشند، و بنا بر دلالت من در آورده و ابداع شده از جانب ایشان باید از فعالیت سیاسی دست بشویند؛ حالا آنکه کمونیسم دیگر "جریان متعلق به پرولتاریا" است؛ سوسیالیست ها و کمونیست ها با پراتیک دو سد ساله و پیوند تاریخی امروزه دیگر نه بیرون از طبقه کارگر بل "کمونیسم خود یک گرایش مشخص و جافتاده در جنبش طبقه کارگر جهانی است". از سوی دیگر در عصر حاضر لا اقل من شخصاً کمتر کمونیست را می شناسم که جزئی از طبقه کارگر نباشد؛ به هر حال چپ بورژوا - ناسیونالیست از طبقه، آگاهی طبقاتی و پرولتاریا تعاریف ذات باورانه خود را دارند که فقط با معیارهای مقدس خودشان خوانایی دارد، اینکه در مراحل مشخص رشد نیرو های مولده و مناسبات تولیدی طبقه چگونه شکل می گیرد و کی با کدام مشخصات مناسبات اجتماعی شامل کدام طبقه می شود از تحلیل مناسبات به دست نمی آورند بل از مفروض تضاد های عمده و غیر عمده بی که از لایه های طبقات اجتماعی دارند، لیستی از "طبقات" و تضاد ها را بیرون می دهند و بر این مبنا جامعه و مناسبات اجتماعی را به زعم خود به تحلیل می گیرند. در زمینه آگاهی طبقه کارگر هم بحث های درون جنبش کارگری از بدو شکل گیری این طبقه در جریان است؛ در ابتدا از آگاهی برداشتی که بر مبنای اصول و قواعد مشخص فلسفی تعیین شده باشد وجود نداشت؛ مارکس آگاهی طبقه کارگر را شناخت

میزگرد سوسیالیسم کارگری

شرایط هستی و امکان دگرگونی وضعیت موجود در بین این طبقه می دانست و باور داشت که طبقه کارگر از سر موقعیت عینی اش در مناسبات تولید اهمیت چنین موضوعی را درک می کند و بر دگرگونی شرایط زنده-گی اجتماعی اش آگاه است. مارکس در ایدئولوژی آلمانی می گوید "آگاهی از همان آغاز فراورده اجتماعی است، و تا زمانی که انسان ها وجود دارند، چنین باقی می ماند". در همین اثر جای دیگر می گوید "پندارهای مغز انسانی نیز، برآیند پالش یافته ضروری فرایند-زیست مادی آدمیان اند، که به پیش شرط های مادی بسته گی دارند و می توانند از حیث تجربی به اثبات برسند. بنا برین اخلاق، دین، مابعد الطبیعه و سایر ایدئولوژی ها و شکل های آگاهی متناظر شان، دیگر ظاهر مستقل خود را حفظ نمی کنند. آنها نه تاریخ دارند و نه تکامل؛ این آدمیان اند که در تکامل تولید مادی و مراوده مادی خویش، همراه با این هستی واقعی شان تفکر و فرآورده های تفکر شان را تغییر می دهند. این آگاهی نیست که زنده گی را تعیین می کند، بلکه این زنده گی اجتماعی است که آگاهی را تعیین می کند".

برای مارکس آگاهی از دل مبارزه جنبش های اجتماعی پدید می آید نه از کاسه سر چند روشنفکر و نظریه پرداز؛ نظریه های اجتماعی و تفکر تئوری چند از نظریه پردازان شرط پیدایش جنبش های اجتماعی نیستند؛ آنها داده و مخلوق جنبش های اجتماعی است؛ این مساله نزد مارکس و معاصران جنبش کارگری در آن زمان یک اصل پذیرفته شده بود؛ انگلس می گفت "پرولتاریا طبقه یی است که شرایط زنده گی اش به شکل ضروری و ناگزیری او را به سوی انقلاب اجتماعی پیش می راند" (مساله مسکن، ۱۸۷۲).

مارکس و انگلس همان گونه که در ابتدای کار خود باور داشتند تا پایان عمر بر اصل "خود رهایی طبقه کارگر" و استقلالیت جنبش کارگری وفادار ماندند و هیچ کجایی روشنفکران را منجی و آگاه کننده طبقه کارگر ندانسته اند.

در شعار بیانیه بین الملل (۱۸۴۸-۱۸۵۳) که کار جمعی کارگران و متفکران جنبش کارگری بود قید شد که "رهایی طبقه کارگر باید توسط خود این طبقه به دست آید" و انگلس در پیشگفتار ۱۸۹۰ بر چاپ آلمانی مانفیسٹ نوشت "ما از همان ابتدا دریافته بودیم رهایی طبقه کارگر کار خود این طبقه است".

حتا مارکس در نامه یی که اکثراً در این زمینه از آن استناد شده است به ارنولد روگه در ۱۸۴۳ می نویسد "ما با این اصل جدید، قطعی، جزم گرایانه و دگم با جهان مقابل نمی شویم که این است حقیقت، پیش آن زانو زنی! ما از اصول دنیا اصول تازه یی برای جهان بر می پروریم. نمی گوئیم: "دست از جنگ بشکشد، ضیاع وقت است ما می خواهیم شعار راستین نبرد را به شما بگوئیم" نه، ما فقط به شما نشان می دهیم که چرا راستی می جنگید، و آگاهی چیزی است که باید به دست آورید، چه بخواهید و چه نخواهید". مارکس کسب آگاهی انقلابی برای طبقه کارگر را همان گونه که در بالا تذکر دادم از موقعیت عینی این طبقه اجتماعی در فرایند مناسبات تولیدی می پنداشت و آن را محصول زنده گی مادی، واقعی و عینی شان در جدال کار و سرمایه می دانست.

بعد ها کائوتسکی و دیگران بودند که گفتند: "سوسیالیسم جدید، در اندیشه افرادی از لایه های روشنفکران بورژوا ریشه گرفت، و آنان سوسیالیسم جدید را به پرولترهایی که از نظر روشنفکرانه بیشتر تکامل یافته بودند، مرتبط کردند، و این ها نیز به نوبه خود آن را به مبارزه طبقاتی وارد کردند". درست از اینجا به بعد از است که بحث بردن آگاهی از بیرون طبقه به وسیله روشنفکران و خرده بورژوا ها به داخل طبقه پا می گیرد. لنین هم در "چه باید کرد" مطرح کرد که "بدون تیوری انقلابی، عمل انقلابی ممکن نخواهد بود" اگر این بحث لنین را در قالب مبحث پراکسیس مارکس یعنی رابطه رفت و برگشت عمل انقلابی به تیوری انقلابی و برعکس آن (ترکیب عمل و تیوری) باز کنیم یک مقدار می شود دارای مفهوم باشد؛ اما این را هم باید تذکر داد که در این اثر لنین هم رکاب

و تایید کننده بحث های کائوتسکی از رهبران بین الملل دوم است.

با این بحث ها در جریان های "چپ" گرایش هایی استند که هنوز هم آگاهی انقلابی و کمونیستی را خارج از طبقه کارگر دانسته و آنرا می خواهند با افراد روشنفکر! آگاه! و پیشرو! احزاب و سازمان ها به داخل طبقه ببرند. حال آنکه برای مارکس "برنامه، حزب و مجموعه فکری و عقیدتی، به دنبال مبارزه هر روزه طبقه کارگر پدید می آید و در حکم پیوست آن هستند؛ نه عناصر بیگانه که بیرون طبقه پیدا شوند".

بحث مادیت پیدا کردن آگاهی نیز نزد مارکس محصول تجارب جنبش اجتماعی طبقه کارگر است که به شکل تدریجی گام به گام بدست می آید و آنجا هم که موضوع آگاهی صنفی در چارچوب اهداف و برنامه احزاب کارگری مطرح می شود کاملاً در مبحث پراکسیس قابل فهم است نه با برداشت های سرمد گرایانه روشنفکران خرده بورژوا.

خب موضوع دیگر در قسمت آخر پرسش این است که مخصوصاً در کشور های پیرامونی آن هم چون افغانستان اکثراً تصور از کارگر افرا دیست بیسواد، کم سواد، نادان و ناخوان حالا آنکه به قول مانفیسٹ دیگر امروزه "بورژوازی هاله ی مقدس تمام پیشه هایی را که تا آن هنگام گرامی شمرده می شد و با هراسی توأم با وقار به آن ها می نگرستند دریده است. پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزدبگیر خود ساخته است". چه خوب است که کارگران با توجه به فرصتی که برایشان دست می دهد مجموع نوشته های جنبش کارگری مخصوصاً کاپیتال یعنی نقد اقتصاد سیاسی و در کل نقد نظام سرمایه داری را مرور کنند.

میزگرد سوسیالیسم کارگری

سوسیالیسم کارگری :

با تغییر در شکل مناسبات اجتماعی در عصر حاضر، طبقه کارگر، دیگر تنها محدود به افرادی نمی‌گردد که سهم مستقیم در تولید کالا داشته و الزاماً کارگر صنعتی باشد. عده بی‌براین باور هستند که چون در افغانستان تولیدات صنعتی در سطح بسیار نازل قرار دارد، بنا بر آن طبقه کارگر به مفهوم واقعی کلمه در افغانستان وجود نداشته و بر این مبنای مبارزه طبقاتی هم ارجحیت ندارد. شما این مسأله را چگونه می‌بینید؟

آیلا مهربان :

بر مبنای معیارهای کلاسیک، طبقه به گروه‌های بزرگی از انسانها اطلاق می‌گردد که از طریق مناسبات خود با وسایل تولید و سهم‌شان و شیوه دریافت این سهم از ثروت اجتماعی از همدیگر متمایز می‌گردند. بر همین مبنای طبقه کارگر گروه‌های خیلی عظیمی از انسانها اند که بر اشیا و وسایلی که بتوان از آنها در استثمار نیروی کار انسانها استفاده کرد، مالکیت نداشته و با فروش نیروی کارشان مایحتاج زنده‌گی‌شان را به دست می‌آورند. با افزایش سرعت و پیچیده شدن سیر دورانی سرمایه، علی‌الرغم تغییر "شکل" مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری، ماهیت آن همچنان پا بر جاست. پویایی و رشد از خصلت ذاتی سرمایه است. هرگاه این مکانیسم به هر دلیلی متوقف شده و از رشد بماند، زوال سرمایه رقم خورده است.

نظام سرمایه داری در پیوند و در عین حال در تضاد با طبقه کارگر قرار دارد. اگر بپذیریم که نظام اقتصادی حاکم در افغانستان و روابط اجتماعی مبتنی بر آن سرمایه داری است و بپذیریم که سرمایه بنا بر خصلت ذاتی‌اش با دینامیسمی درونی و وقفه‌ناپذیر مدام در حال رشد و انباشت بیشتر سرمایه است و این رشد عمدتاً محصول کسب ارزش اضافه است که از قبل نیروی کار ناپرداخته کارگران، یعنی ارزش اضافی به دست می‌آید، ناگزیر می‌گردیم که موجودیت طبقه برابر ایستای سرمایه، یعنی موجودیت طبقه کارگر را در افغانستان بپذیریم.

همچنان ماهیت دولت در افغانستان به عنوان یک دولت بورژوازی غیر قابل انکار است، و دولت ابزار تسلط طبقه حاکم است.

زمانی که از طبقه کارگر در افغانستان صحبت می‌نمایم، الزامی نیست که موجودیت آنها را به قول معروف وابسته به تعداد دودروهای کارخانه که سرمایه ثابت است، بدانیم. در واقع این سرمایه غیر ثابت یا شناور است که نیروی کار کارگران را به استخدام می‌گیرد. سرازیر شدن پول از آمریکا و متحدین ناتو به افغانستان، از آغاز تهاجم آنها آن‌گونه که عده بی‌از تحلیل‌گران امید بسته بودند، در خدمت رشد و استحکام سکورهای زیربنایی به کار نرفت. بخش عمده آن پول‌ها (یعنی سرمایه شناور) در اختیار جنگ سالاران و رهبران مجاهدین که در آخور قدرت شریک بودند قرار گرفته و برای ساختن شهرک‌ها، مراکز تجاری و ساختن بلندمنزل‌ها صرف گردید. وطیعی است که شهرک‌ها، مراکز تجاری و بلندمنزل‌ها با نیروی کارگران اعمار گردیدند. این واقعیت است که نیروی عظیم کارگران در افغانستان، با تأسف به عنوان طبقه بی‌در خود باقی مانده و آگاهی لازم ذهنی که بتواند آنها را به شکل یک طبقه متشکل و برای خود بسیج نماید، کسب ننموده‌اند. ولی این مسأله دلیل کتمان موجودیت آنها نمی‌گردد. البته امر تشکل طبقه کارگر که موضوع این سوال نیست، هم پدیده بی‌قایم به ذات نیست.

مسأله دیگری که تشخیص تعلق طبقاتی افراد را در جامعه مشکل ساخته است ساختار پیچیده روابط اجتماعی موجود است. اما کماکان معیار تعلق طبقاتی افراد همان مناسبات افراد با وسایل تولید و میزان سهم‌شان از ثروت اجتماعی است. شغل افراد به تنهایی نمی‌تواند تعلق طبقاتی افراد را مشخص کند. به عنوان مثال یک معلم امکان دارد مالک مکتب خصوصی‌ای باشد که در آن تدریس می‌نماید. بر اساس این تملک او می‌تواند معلمین دیگر را به استخدام بگیرد. با آنکه هر دو معلم هستند، اولی با داشتن مالکیت بر مکتب، امکان کسب ثروت از ثمره کار دیگری را دارد و معلم استخدام شده در برابری کاری که انجام می‌دهد، بر اساس یک قرار داد حقوق می‌گیرد تا امکانات معیشت

را برای خود و خانواده‌اش فراهم نماید. معلم اول با استفاده از امکان مالکیتی که دارد، برای کسب ثروت بیشتر تلاش می‌نماید تا به طبقه بورژوا برسد. بر این اساس تا لحظه مصاف نهایی کار با سرمایه، قشر‌های متوسط، میان‌دو طبقه اصلی وجود دارند. قشر‌هایی که به قول مارکس دارای منافع طبقاتی مشخصی نبوده و به دلیل موقعیت‌شان دارای ماهیت مبهم‌اند. آنها در تلاش‌اند به طبقه سرمایه‌دار متصل گردند، ولی اغلب علی‌الرغم میل‌شان به جانب طبقه کارگر سقوط می‌نمایند. به این دلیل این قشر متزلزل است. مارکس پنج قشر اجتماعی ذیل را در طبقه متوسط جا می‌دهد:

- ۱- تولیدکننده گان کوچک، صاحبان صنایع و کارگاه‌های کوچک و خرده‌مالکان.
 - ۲- گروه‌های واسطه در معاملات و مبادلات مانند عمده‌فروشان، خرده‌فروشان و دلان.
 - ۳- کارکنان بنگاه‌های سرمایه‌داری.
 - ۴- صاحبان مشاغل آزاد چون پزشکان، وکلا و روزنامه‌نگاران.
 - ۵- کارمندان دولت و روسای ادارات و افسران.
- به عقیده مارکس به جز از مشاغل نخستین و سومین، بقیه قشر‌ها و گروه‌های طبقه متوسط، به کارهای غیر تولیدی می‌پردازند و با ارزش نیروی کارگران زنده‌گی می‌کنند. (طبقات اجتماعی از نظر مارکس).

همان‌گونه که در سوال به تغییر شکل مناسبات اجتماعی در مقطع کنونی اشاره شده است، بدون آن که به پوتانسیل امکان تغییر در موقعیت اجتماعی شغل‌هایی که مارکس آنها را اقشار متوسط نامیده است، توجه گردد، پزشکان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و بعضی شغل‌های تخصصی دیگری مانند بیوانجینرها، بر علاوه آنکه از نیروی کارشان برای کسب وسایل معیشت استفاده می‌نمایند، کارگران تولیدی هم هستند. محصول کار یک پزشک و یک بیوانجینر ادامه در صفحه ۱۳

میزگرد سوسیالیسم کارگری

پیکار جو:

در خدمت صنایع دارو سازی قرار گرفته و ارزش اضافه خلق می نماید که بر ثروت مالکانی که آن ها را به کار گماشته اند می افزاید. موادی که خواننده یک روزنامه را به خود جلب کرده و سبب افزایش تیراژ آن روزنامه می گردد توسط یک ژورنالیست حقوق بگیر تهیه می گردد. کوتاه اینکه معیار اصلی تعلق طبقاتی افراد مناسبات آن ها با وسایل تولید، نحوه استفاده و سهم آنها از ثروت اجتماعی و آگاهی ذهنی آنها در تعلق به یک طبقه مشخص می تواند باشد.

با تقابل منافع این دو طبقه مبارزه مستمر بین این دو طبقه متخاصم همواره و به اشکال مختلف در جریان است. در شرایطی که این مبارزه انفرادی باشد، حتی در بهترین حالت نمی تواند این مبارزه فرا تر از تلاش برای بهبود یا دفاع از وضع موجود باشد.

امکان تغییر و دیگر گونی شرایط ناهنجار کارگران زمانی ممکن است که مبارزه آنها آگاهانه و متشکل باشد. مبارزه متشکل بدون ایجاد حزب طبقه کارگر ممکن نیست. موجودیت کارگران صنعتی به دلیل موجودیت تعداد زیاد کارگران در یک محل امکان سازماندهی و متشکل کردن کارگران را آسان تر می سازد. ولی عدم تراکم کارگران در یک محل به هیچ وجهی به مفهوم توقف فعالیت برای انسجام آنها نیست. هر تشکل و فعال سوسیالیست که برای ایجاد حزب طبقه کارگر از تلاش و مبارزه مستمر تعلل نماید، می تواند هر گونه تشکلی باشد ولی به هیچ وجهی یک تشکل سوسیالیستی که منافع کارگران در محراق کار آنها باشد نیست.

سوسیالیسم کارگری:

برنامه صلح آمریکا با جنایتکاران طالب که خود محصول پروژه اسلام سیاسی بوده و آمریکا در آن سرمایه گذاری هنگفتی نموده است، ظاهرآ به مراحل پایانی اش نزدیک می گردد. خزانیدن طالبان به قدرت سیاسی و رسمیت یافتن همکاری آنها با آمریکا چه تأثیری در شرایط زنده گی مردم، مخصوصاً کارگران در افغانستان می گذارد؟

در پاسخ به این پرسش شما نمی توان به گونه ی تقلیل گرایانه و سطحی نگرانه به این بسنده کرد که گویا حالا دیگر ایالات متحده و شخص آقای ترامپ از جنگ فرسایشی با طالبان و از وضعیت ناهنجار کنونی که در نتیجه گسترش پاندمی کرونا ایجاد شده است خسته شده و می خواهد هرچه زود تر نیروهایش را از افغانستان خارج و فرار را بر قرار ترجیح داده و منطقه را برای حریفان استراتیجکش که همانا چین و روسیه و هندوستان هستند مفت و مجانی واگذار نماید؛ زیرا با شناختی که ما از سرشت اصلی نظام سرمایه داری داریم این را می دانیم که آمریکا و شرکایش اینجا نیامده اند تا پس از بذل و بخشش های صدها میلیارد دلاری و از دست دادن چندین هزار از سربازانش به همین ساده گی با حریفان خویش وداع گفته و ساحه را برای جولانهای بعدی آنان رها نماید.

من به این باورم که آمریکا با امضای این موافقتنامه الترناتیف ها و گزینه های متنوعی را در نظر دارد و می خواهد به اهداف مورد نظر خویش نایل آید که برجسته ترین آن را می توان به این ترتیب برشمرد:

اول - در بهترین حالت:

هرگاه فرض را بر این بگیریم که تصادفاً و از قضای روزگار طالبان و دولت بتوانند در چارچوب این موافقتنامه باهم کنار آمده و موافقتنامه بی را به امضا برسانند و در چوکات یک اداره مشترک به کار آغاز نمایند، و بتوانند مشترکاً علیه داعش و القاعده اقدام و مانع از فعالیت های آنان در سرزمین افغانستان و جلوگیری از استفاده آنان از قلمرو این کشور علیه کشورهای دیگر شوند؛ برجسته ترین اهدافی که ایالات متحده و ناتو به آن دست خواهند یافت، موارد زیرین بوده می تواند:

۱ - کاهش چشمگیر هزینه های جنگی.

۲ - حفظ جان سربازان آمریکایی.

۳ - رسمیت بخشیدن ودانمی ساختن حضور نظامی آمریکا در پایگاه های نظامی آن کشور در حساس ترین نقاط افغانستان.

۴ - استفاده تبلیغاتی به نفع جمهوری خواهان و شخص آقای ترامپ در انتخابات آینده آمریکا.

۵ - اتخاذ موضع تماشاگر در برابر زورگویی های اسلام باورانه طالبان در زمینه های تعلیم و تربیت نسل جوان و آزادی بیان و حقوق زنان و سائر حقوق و آزادی های اجتماعی و سیاسی.

۶ - استفاده از نیروی کار ارزان در ایجاد شرکت های صنعتی و تجارتي و استفاده از منابع طبیعی بی نهایت غنی و پردرآمد موجود در افغانستان در آینده های دور.

دوم - در بدترین حالت:

این حالت را می توان طبیعی ترین و واقعی ترین حالت نیز نامید و آن این است که هم طالبان و هم دولت پوشالی با استفاده از بهانه ها و زمینه هایی که می توان به آن دست یازید از ادای تعهداتشان طفره رفته و به درگیری ها و خشونت ها ادامه دهند، که در این صورت اهدافی را که آمریکا می خواهد به آن دست یابد این گونه می توان برشمرد:

۱ - ادامه وضعیت متشنج کنونی و بهره برداری از آن در جهت گسترش دامنه ناآرامی و تشنج در کشورهای آسیای میانه و ایران در قدم نخست و همچنان روسیه و چین و هندوستان در قدمهای بعدی و در دراز مدت.

۲ - عدم دخالت در کشمکش های میان دولت و طالبان و مصون نگه داشتن نیروهای نظامی اش در پایگاه های نظامی بی که در حساس ترین نقاط کشور برپا داشته است و آنها را به بهانه داشتن توافق با طالبان و به منظور کم هزینه ساختن حضور نظامی اش در این کشور.

ادامه در صفحه ۱۴

میزگرد سوسیالیسم کارگری

۳ - سرپا ننگ داشتن همه طرفهای درگیر اعم از دولت پوشالی و طالبان و داعش و القاعده با بذل و عطاهای مالی و تسلیحاتی علنی و مخفی .

۴ - عدم اقدام جدی و عملی در جلوگیری از فعالیت های تروریستی و ضد انسانی طالبان و داعش و القاعده و اکتفا کردن به تقیح ها و هوشدارهای کلامی و رسانه‌یی جهت اقتناع و مجاب ساختن آراء عامه مبنی بر این که گویا امریکا خواهان تأمین صلح و ثبات در افغانستان و جهان هست.

هرگاه قرار باشد اندکی ژرفتر به قضیه نگاه کنیم به ساده گی می توان دید که هر سه جانب درگیر یعنی امریکا، طالبان و دولت پوشالی آقای غنی به گونه‌یی توطئه گرانه، عوامفریبانه و جنایت کارانه در صدد رسیدن به اهداف کوتاه مدت و تاکتیکی خاص خودشان هستند و از آنجایی که همه از یک ریشه آب می خورند، در درازمدت همه این رویکردهای مغرضانه دست به هم داده زمینه را برای رسیدن به اهداف استراتیجیک امریکا و شرکای ناتویی اش آماده می سازد که چیزی نیست جز تداوم وضعیت موجود و گسترش هرچه بیشتر تشنج و بی ثباتی در منطقه و تلاش در جهت تقسیم بندی های قدرت و امتیازات سرمایه دارانه در منطقه و جهان و اعمال نفوذ بالای هیولاهای شرقی بالقوه نظام سود و سرمایه که عبارتند از چین، هند و روسیه.

همان گونه که شما نیز در متن پرسشستان یاد آور شدید پروژه اسلام سیاسی که از بیشتر از چهار دهه بدینسو تحت نام مجاهدین و القاعده و طالبان و اخیرا داعش روی دست گرفته شده است و این مطلب را کسانی که حافظه تاریخی شان به تحلیل نرفته باشد به روشنی می دانند، سال هاست ایالات متحده امریکا این نعش گندیده را تحت همین نامها بردوش می کشد و ما در نشرات و اعلامیه های خویش از همان آغاز تا کنون

همواره در باره اش نوشته ایم و چهره های منحوس این غلامان حلقه به گوش امپریالیسم و نظام سود و سرمایه را افشا و رسوا ساخته ایم.

آغازی خلیل زاد در یک پروسه کند و چندین ماهه مذاکرات و گفت و شنود های تکراری و خسته کن را انجام داده و سر انجام با یک زد و بند غیر واقع بینانه و درغیاب و نبود دولت پوشالی موافقتنامه‌یی را به امضا رسانید که اجرایی شدن و تطبیق آن از همان ابتداء اگر منتفی نه دشوار و چالش برانگیز بود و هست. صرف نظر از جزئیات این توافق اگر تنها همین شرط آزادسازی پنجهزار تن از زندانیان طالب را به مثابه پیش شرط آغاز به اصطلاح مذاکرات بین الافغانی در نظر بگیریم غیرواقعی بودن و غیر عملی بودن این توافق آشکارا دیده می شود و همین کافیت تا همه طرف های درگیر بهانه های مناسبی برای ادامه جنگ و متهم ساختن طرف مقابل به عدم تمایل به رسیدن به صلح را داشته باشند. همان گونه که ما بارها و بارها خاطر نشان کرده ایم، هیچ یک از طرفهای درگیر به گونه‌یی جدی و صادقانه خواهان رسیدن به صلح نیستند و همه می خواهند وضعیت همین گونه آشفته و بحرانی باقی بماند تا به اهداف شوم خویش نائل آیند.

با تأکید باید یاد آور شوم که در هر دو حالت محتمل که در بالا بر شمردم بازنده گان اصلی مردم فقیر افغانستان اعم از زنان و کارگران صنعتی و خدماتی و روستایی و بیکاران و عوام الناس و کودکان مکتب رو، معلمین، پرستاران و سائر کارمندان پایین رتبه دولتی و اهل کسبه و دست فروشان و دکان داران پرچون فروش هستند که از یک سو در اسارت و ویروس کرونا و کوید نوزده و از آن بدتر در معرض تهدید فقر و گرسنه گی و بیکاری قرار دارند و از سوی دیگر نگران دودسته گی ها و کشمکش های آزمندانه میان غنی و عبدالله بر سر تصاحب قدرت و همچنان نگران فردای به قدرت رسیدن دوباره طالبان این متعجر ترین نیروی تاریخ بشریت در روی زمین اند و از آنجایی که هنوز نتوانسته اند صف واحدی

را در مبارزه به خاطر رسیدن به حد اقل حقوق و منافع خویش تشکیل بدهند خود را درگیر نگرانی ها و سراسیمه گی های مضاعف می یابند. لذا من در جایگاه یکی از اعضای سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان یگانه راه مقابله با وضعیت ناهنجار و اضطراری کنونی را در اتحاد و دست به هم دادن همه اقشار و طبقات محروم و تشکیل یک صف رزمنده و واحد دانسته و همه را به پیوستن به این صف آزادی خواهی و برابری طلبی فرا می خوانم.

سوسیالیسم کارگری:

وقتی از دموکراسی صحبت به میان می آید، عمدتاً منظور از "دموکراسی" بی است که از جانب نظام حاکم سرمایه داری برای گسترش و نهادینه شدن آن مخصوصاً در جوامع سرمایه داری پیرامونی تبلیغ صورت می گیرد. در بحبوحه به رسمیت شناخته شدن قدرت سیاسی طالبان توسط امریکا و متحدین آن، فعالین گروه های مدنی و مخصوصاً فعالان حقوق زن در تقابل با احکام شریعت که طالبان بر تطبیق آن اصرار می نمایند، از دموکراسی موجود دفاع می نمایند. شما در این مورد چه نظر دارید؟

زرقا فروغ:

درین زمان حساس که نود ونوه درصد بشریت درگیر کرونا، بیکاری و فقر مطلق هستند دموکراسی بورژوازی هم هر روز پوست اش دریده شده و چهره قبیحش نمایان می گردد. گرچه این شاریده گی دموکراسی امریکایی در نخستین روز های به قدرت رسیدن دونالد ترامپ و اعلام (امریکا اول) بیشتر هویدا گردید و این شاریده گی مرزهای امریکا را درنوردید و کشورهای پیرامونی و از جمله افغانستان خسته از فساد، طالب، فقر و مواد مخدر را هم احتوا کرد.

این دموکراسی در قسمت زنان در افغانستان در گرداب افتاده است، آشکارا ترین تناقض دموکراسی امریکایی را

میزگرد سوسیالیسم کارگری

در مصالحه و امضای توافقنامه صلح با طالبان که نماینده گان ایده های افراطی اسلامی هستند و دادن امتیاز به آنها و ضمناً هیچ گونه تعهدی در حمایت از حقوق زنان در این توافقنامه وجود ندارد و طالبان تصریح می کنند که حقوق زنان آنطور که در اسلام مشخص شده است با برجاست، می توان به وضوح دید.

برای دانستن حقوق زنان در اسلام که طالبان آن را در نظر دارند باید به گذشته یی نه چندان دور برگردیم تا ببینیم که آن چیزی نیست جز تشدید اسلامی سازی همه عرصه های زنده گی زنان، تشدید به کارگیری هرچه بیشتر دین و خرافه در سطح جامعه و تشدید پدرسالاری و حمله به موقعیت اجتماعی زنان، با مال کردن حقوق فردی زنان، محکمه های صحرایی، گردن بردن، سنگسار، قصاص مذهبی و گسترش آپارتاید جنسی.

ناگفته پیداست که توافقنامه صلح هم یکی از اجزای همان دموکراسی (اول امریکا) است زیرا خلیل زاد و همتای طالبی اش بعد از یک پروسه چانه زنی توافق کردند که سربازان امریکایی را طالبان نمی کشند، ولی مردم افغانستان، دولت افغانستان و مشخصاً زنان افغانستان در این توافقنامه اصلاً جایی ندارد، با در نظر داشت این توافقنامه باید پنج هزار اعضای گروه طالبان که در میدانهای جنگ و یا حملات انتحاری و یا قتل های دسته جمعی گرفتار شده اند از بند رها و تسلیم طالبان شوند و دولت افغانستان ناگزیر از تمکین به این توافق است، و این درحالی است که صد ها زن سالها در حصار زندانهای مخوف در بدترین شرایط به سر می برند و بنابر گزارشاتی این زنان زندانی در بعضی از زندانها در مقابل پل شانه به اجاره داده می شوند نمی دانم این زنان در کجای این دموکراسی قرار دارند؟ که گروه های مدنی حقوق زنان در افغانستان برای این دموکراسی گلو پاره می کنند؟

دولت ضعیف افغانستان که گاهی با دو رهبر و گاهی در مناقشه دو رهبر با چانه زنی و مراسم تحلیف بازی زمینه را برای برد طالبان بیشتر هموار می سازند. یکرز برای توجیه دزدی هایش پروژه توانمند سازی زنان (پرمود) را پیش کش می کند و گاهی برای درامان ماندنش از بلای طالب حقوق گمشده زنان را در افغانستان پررنگ نشان داده و بانوی اول با چند زن مرفه دیگر از شرایط مساعدت تجاری زن و مدیریت خوب تجارت برای زنان و غیره صحبت می کنند در حالیکه هزاران زن در ستم مضاعف در پشت درهای بسته سلاخی می شوند و بینی و گوش شان بریده می شود. و یا زیر سایه همان دموکراسی توسط یاران ترامپ و پومپو و خلیل زاد محاکمه صحرایی و سنگسار می گردند. این زنان مرفه که عمری را در پارلمان با معاشات میلیون دلاری یا مقامات بالای سفارشی گذرانده اند تجاوزات بر حقوق زنان را با روپوش دموکراسی حامی و نگهدارنده، این خانم های مرفه با همکاری دولت ضعیف برای تمدید حیاتشان هم باید با مذهب رایج و نیاز طالب تمکین کنند وهم دموکراتیک و مدرن و به روز بمانند هم متوجه اولویت های دینی باشند وهم حقوق بشری و مساوات خواه پس برای حفظ چنین ترکیبی نیاز به زنان روشنفکر دینی با فعالیت مدنی است، این زنان دینی/مدنی موظف اند تا راه نجات و آسایش زنان را در آیات قرآنی جست وجو تبلیغ کنند، و به حیث نماینده گان زنان در مجالس مصالحه با طالبان سر تکان بدهند و در این میان تنها بازنده میدان همانا زنان بیدفاع و رنج دیده طبقه کارگر افغانستان اند که به امید سراب دموکراسی تا امروز نفس می کشیند. این که در سایه این دموکراسی نیم بند و درامات اسلامی طالبان حقوق زنان به چه میزانی و نسبتی گنجانیده خواهد شد یک رمز است.

همانطوری که این زنان قدرتمند مرفه از سوار کردن گلبدین حکمتیار بر گرده مردم بیدفاع افغانستان عار نکردند بیدریغ از سوار کردن فاسدترین و عقب

مانده ترین گروه جنایتکار بر شانه های کارگران و زحمتکشان افغانستان نیز شرم نخواهند کرد.

خلاصه باید بگویم که زنان افغانستان برای رهایی از بند غول مردسالاری و تزویر دموکراسی بورژوازی و بیداد مذهبی باید منضبط، متشکل و آگاهانه به میدان بیایند. اولین قدم برای رهایی داشتن سکولاریزم است تا قوانین ضد خشونت و تبعیض جنسی را از توجیه مذهب رها کنند، طبعاً در چنین شرایطی که بربریت سرمایه داری در منطقه و به خصوص در افغانستان بیداد می کند و مذهب بهترین ابزار تامین کننده منافع سرمایه داری است این مبارزه ساده نیست ولی وظیفه زنان روشنفکر و صادق و نماینده گان اصیل زنان کارگر و زحمتکش (کمونیستان) در افغانستان است که با کار روشنگری خسته گی نا پذیر زمینه داشتن یک جهان برتر و انسانی را مساعد سازند.



فرخنده و پیروز باد

روز همبستگی جهانی

طبقه کارگر!

متن کتبی سخنرانی آتیلا مهربان به مناسبت بزرگداشت از اول می روز همبستگی جهانی طبقه کارگر

به موجودیت کارگر در افغانستان به عنوان یک طبقه تردید دارند.

اما سرمایه با هر شکل ممکن از مضمون واحدی برخوردار است و بنا بر خصلت ذاتی اش همواره در حال گسترش بوده و هر زمانی که قادر نباشد بر حجمش بیفزاید، ناقوس مرگش به صدا در می آید. زیرا رابطه میان سرمایه و رشد آن شبیه به رابطه میان آکسیجن و یک موجود زنده بیولوژیکی است.

یک بررسی ساده و اوبژیکتیف از افغانستان توسعه عظیمی را مخصوصاً در شهرها و کلان شهرها نشان می دهد. شهرک های صنعتی، شهرک های رهائشی، مراکز تجارتي، بلند منزل ها، دانشگاه های خصوصی، بانک ها، شرکت های ذوب آهن و فولاد، شرکت های خصوصی تعمیراتی و غیره همه با نیروی کار کارگران ساخته شده و به پیش برده می شود. و ارزش هایی که خلق شده اند، محصول استخدام کار توسط نوع سرمایه می است که در اصطلاحات اقتصادی به نام (سرمایه شناور) مسمی است، سرمایه می که مجدداً در پروسه دورانی سرمایه بر حجم سرمایه می افزایش می دهد.

افزون بر آن ساختار دولت در افغانستان شکی در رابطه با ماهیت دولت به عنوان یک دولت بورژوازی باقی نمی گذارد. به گفته مارکس: "در لحظه معین تاریخ قدرتی وجود ندارد که از قدرت طبقه مسلط جدا باشد." اگر بپذیریم که دولت و نیروهای مسلط در دولت بورژوازا هستند، نمی شود پذیرفت که دولت نماینده طبقه مسلط در جامعه یعنی طبقه بورژوازی نباشد. و موجودیت طبقه بورژوازی بدون موجودیت طبقه کارگر، نمی تواند متصور باشد.

واقعیت دیگر آن گونه که در آغاز به آن اشاره گردید،

ناسیونالیسم موجودیت این طبقه را به عنوان طبقه می برای خود با چالش مواجه نموده است.

اجازه دهید! قبل ازین که به اصل موضوع پردازم، مکث کوتاهی بر بینش های نظری محافل و فعالان چپ بورژوا- ناسیونالیست نسبت به طبقه کارگر در افغانستان داشته باشم. طیفی از این "چپ ها" به دلیل عدم رشد صنایع تولیدی در افغانستان در موجودیت طبقه کارگر به عنوان یک طبقه اجتماعی تردید داشته و بر این مبنا به این نتیجه می رسند که در نبرد کار و سرمایه که به قول دقیق مارکس گاه نماند و گاه آشکار ولی همواره در جریان است کارگر به عنوان یک طبقه نقشی ندارد یا با ادبیات آنها طبقه کارگر در سطحی نیست که بالای این طبقه حساب باز کرد. بنام مبارزه طبقاتی در این مقطع اولویت ندارد.

جالب تر این که بخشی از این "چپ" می پذیرند که نظام اقتصادی حاکم در افغانستان و روابط اجتماعی مبتنی بر آن سرمایه داری است و توقع می رود که همزمان واقف باشند که سرمایه بنا بر خصلت ذاتی و دینامیسم درونی اش خود گستر و در حال رشد است و این رشد عمدتاً محصول کسب ارزش اضافه است که از قبل نیروی کار ناپرداخته کارگران به دست می آید، با این وصف چگونه می شود طبقه سرمایه دار را در حال سرکوب مناسبات پیشاسرمایه داری دید و نقشش را تعیین کننده و حاکم دانست ولی نسبت به موجودیت، مبارزه و نقش تعیین کننده طبقه کارگر که زاده و محصول این نظام است چشم خود را بست.

عده می هم بر این باور هستند که سرمایه موجود در افغانستان، سرمایه می نیست که محصول رنج و کار اضافه طبقه کارگر افغانستان باشد. بلکه سرمایه می است که از بیرون به افغانستان وارد شده است. و به این دلیل

با صمیمانه ترین تبریکات به مناسبت روز جهانی همبستگی کارگران و با درود و تشکر از رفقا و دوستانی که برای بزرگداشت این مناسبت خجسته وقت گذاشته و حضور به هم رسانیده اند.

موضوعی که قرار است من در باره اش صحبت کنم راجع به کارگرانی است که شهروندان جغرافیایی به نام افغانستان بوده اند. کارگرانی که چهار، پنج دهه قبل از امروز کابوس مرگ در اثر گرسنگی در برابر شان قرار نداشت. کارگرانی که غایت فقر، بی امنی و بیکاری، هنوز رمق اعتراض های دسته جمعی را از آنها نگرفته بود. و بزرگترین آکسیون ها و مارش های کارگری خود بر انگیزته را علیه اقلیت استثمارگر در کابل در فابریکه جنگلک و در شهر های دیگر در فابریکه سمنت غوری، نساجی گلپهار، نفت و گاز شبرغان، سمنت پلخمیری، سپین زر مزار و کندز به راه انداختند. اما با آغاز جنگ و منازعات خونین و ادامه آن در چهار دهه گذشته تقریباً کل صنعت در افغانستان نابود گردید و این طبقه از اصل و نسب صنعتی اش به دور شد؛ برای همین امروزه از بُعد تجارب و پراتیک مبارزه سیاسی جوانترین طبقه نسبت به کشور های منطقه و پیرامون است. ولی با آن هم متناسب به وضعیت کلی طبقه کارگر هر از گاهی دست به اعتراض هایی زده اند. مثل اعتراض های معلمین برای ارتقای سطح معاش و بهبود شرایط زنده گی و اعتراض علیه بیکاری توسط فعالین کارگری در کابل به شکل اکسیون های خیابانی و تحصن که برای اولین بار سرود انترناسیونال با اجرای هنرمند خوب مسعود حسن زاده، به صورت زنده در جاده های کابل طنین انداخت. اما سرمایه داری با استفاده از ابزار های نفرت انگیزی برای ایجاد تفرقه چون دین و

متن سخنرانی آتیلا مهربان

این است که طبقه کارگر در افغانستان با تأسف به دلایل متعددی نتوانسته است به عنوان طبقه یی برای خود عرض وجود کند. طبقه حاکم علاوه بر داشتن تسلط بر زنده گی مادی آحاد جامعه که بخش عظیم آنها همان کارگران اند، نتوانسته اند که با ابزار و شیوه هایی که در اختیار دارند، منافع خود شان را به جای منافع کارگران جا زده و آنها را در خدمت منافع سرمایه به کار گمارند. نه تنها افراد شریک در قدرت و طبقات فرادست، که سازمان های به ظاهر مارکسیستی و مخالف حاکمان در قدرت، همسو با ترفند های طبقات حاکم با استفاده از بار عاطفی مفاهیم کلی مانند آزادی، دفاع از "میهن"، استقلال، خود مختاری ... با کنترل عواطف کارگران، از آنها به نفع بقای حاکمیت نظام موجود استفاده کرده و بدون توجه به بار طبقاتی مفاهیمی مانند ملت و میهن، و با کار برد آن ها اقشار فرودست و طبقه کارگر را در برابر هم قرار داده اند. برای بخش اعظم چپ های بورژوا ناسیونالیست، وطن پرستی و دفاع از منافع "ملی" معیاری برای سنجش انقلابی بودن افراد است. عده یی از سازمان های متأثر از اندیشه مائو، در نشرات شان عملاً مبارزه طبقاتی را به نفع مبارزه ملی، جنگ علیه متجاوزین امپریالیستی، و به دست آوردن استقلال "ملی"، رسماً تعطیل کرده اند. این روند در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان هم یک شیوه معمول بود. و جنگ کثیف برای تداوم حاکمیت شان را که در آن کارگران را به نام مبارزه طبقاتی به قتل گاه ها می فرستادند، بخشی از تاریخ سیاه این حزب است. و بدون تردید استدلال جنگ میهنی، دفاع از میهن و حاکمیت ملی، تشکل های چپ در اپوزیسیون که کماکان بر آن پا می فشارند، هم به همان تناسب به منافع طبقه کارگر بی ربط بود. در این رابطه مشخص بخشی از نقد یکی از طیف های چپ بورژوا ناسیونالیست به نام (سازمان انقلابی) را که در اعلامیه یی به مناسبت اول می تحت عنوان

(نقاب دشمنان کارگران افغانستان را پاره کنیم) از جمله متوجه ما است، نقل می نمایم. در پاراگراف اخیر صفحه سوم اعلامیه چنین آمده است: "طیف دیگر که ظاهرآ کارگران در محراب تقدس آنها قرار دارد، عملاً علیه منافع طبقه کارگر قلم می زند و سم پاشی می کند. این طیف "سوسیالیسم کارگری است؛ ... این سوسیالیسم در حالی که کشور ما توسط امپریالیست ها اشغال شده است، از کارگران و زحمت کشان می خواهد که برای راندن اشغالگران تلاش نکنند (برای استقلال مبارزه نکنند)، میهن و وطن را دوست نداشته باشند. و ادامه می دهند: "خرده بورژوا های شهرت طلبی که در این طیف گرد آمده اند عاشق سینه چاک خود نمایی با کارل مارکس و انگلس و لنین هستند، کاپیتال می خوانند، در شبکه های اجتماعی یک دیگر را رفیق خطاب می کنند، با مخفی کاری بیگانه اند و به شدت دین سیتز هستند." این مدعیان دفاع از منافع کارگران توضیح نمی دهند که مثلاً با به دست آمدن استقلال کدام نیروی اجتماعی و کدام طبقه یی قدرت را در دست می گیرد؟ آیا با راندن امپریالیست ها از به اصطلاح میهن، سرمایه داران میهنی تغییری در وضعیت معیشت کارگران ایجاد خواهند کرد؟ واقعیت این است که برداشت هایی ازین گونه منحصر به این مقطع مشخص تاریخی نبوده و همچنان صرفاً ناشی از نافهمی یا کژ فهمی سازمان هایی مانند سازمان انقلابی از سوسیالیسم نیست. آنها از زاویه منافع طبقاتی مشخصی به مسایل نگرسته و موضع گیری می نمایند که در مانیفست به این طیف از سوسیالیست ها پرداخته شده است.

به این شیوه این فعالان نام نهاد مدافع کارگران، عملاً به تبلیغ و اشاعه مفاهیمی می پردازند که در بستر بورژوازی رشد کرده و در خدمت منافع نظام سرمایه داری کار برد دارند. از جمله با ترفند ملت و تبار به ساده گی هويت طبقاتی کارگران را تحت شعاع قرار داده و عملاً آنها را در برابر هم دیگر شان قرار می دهد. از آنجایی که ملت محصول پدیده ناسیونالیسم است، این پدیده صرفاً منجر به تقابل کارگران متعلق به دو جغرافیای سیاسی آنگونه که کارگران متولد افغانستان در جریان مخصوصاً بحران

های داخلی جمهوری جنایتکار اسلامی ایران بارها تجربه کرده اند نگردیده بلکه کارگران یک کشور را نیز به دلیل تعلقات تباری در برابر هم قرار داده و مانع از اتحاد و هم بسته گی آنها در صف واحد در مصاف علیه دشمن مشترک شان یعنی سرمایه داری گردیده است. کارگران منفعت مشترک شان را نه در پیوند طبقاتی با هم دیگر شان که به تعلقات سمتی، تباری یا زبانی شان می نگرند. بینش حاکم در جامعه که انعکاسی از بینش طبقه برسر قدرت است به گونه یی است که صاحبان سرمایه که کارگران را به خصوص کارگران روزمزد ساختمانی را به کار می گمارند ترجیح میدهند کارگرانی از ملیت و تبار خود شان را استخدام نمایند. به این گونه در عمل ذهنیت ارجحیت تعلق تباری به تعلق طبقاتی باز تولید شده و استمرار می یابد.

دین به موازات ناسیونالیسم در امر اتحاد کارگران در مبارزه بر علیه ستم و استثمار نقش فوق العاده مخرب دارد. دین حذف حق مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را "نعرض" و حرام می داند. علاوه بر آن منشاء بدبختی و ستم انسان علیه هم نوع اش را نه در زمین و در میان خود انسان ها، بلکه به آسمان ها ربط می دهد. علاوه بر این با تحمیل هويت های مذهبی بر انسان ها، هويت های طبقاتی آنها را به حاشیه کشانیده و افرادی را که در موقعیت مشخص و مشابهی از روابط با وسایل تولید و به دست آوردن سهمی از ثروت اجتماعی قرار دارند، به راحتی با تزویر و تحت نام دفاع از هويت های دینی شان، در برابر هم قرار می دهد.

دین با مرتبط دانستن شرایط زنده گی انسان ها به تقدیر و یک پدیده ذهنی به نام خدا، عاملیت را از انسان ها سلب کرده و آنها را به بنده گان قدرت حاکم تبدیل می نماید. دین با رسمیت شناختن و تعمیم اپارتاید جنسی علاوه بر ستم طبقاتی، ستم جنسی را بر نصفی از نفوس جامعه تحمیل نموده، صف طبقه کارگر را بیشتر تجرید نموده و به انزوا می کشاند. تا آنجا که به ماهیت و جوهر دین بر می گردد، نمی شود از آن انتظار بیشتر ازین را داشت. زیرا شالوده دین بر فریب و در عمل بستن توصیه تصدیق با زبان ادامه در صفحه ۱۸

متن سخنرانی آتیلا مهربان

و ایمان با قلب، به تعطیل تعقل انسان‌ها استوار است. پدیده‌های دیگری که سبب استمرار هژمونی دین در جامعه می‌گردد، نقدهای ناشیانه فعالان اجتماعی از دین می‌باشد. آنها نه جوهر دین، که قوانین دینی یا رهبران دینی را به نقد می‌کشند و با این شیوه معضل دین را از یک کل به یک جزء تقلیل می‌دهند. آنها نتایج عملی تطبیق قوانین شریعت را قرائت اشتباه از دین دانسته و اصل دین را برائت می‌دهند. با آنکه ابعاد اجتماعی دین را در قالب احکام حقوقی، کیفرها، ممنوعیت‌ها که خصلت کاملاً جمعی و اجتماعی دارند، عملاً می‌نگرند، اما دین را امر شخصی افراد می‌دانند. عده‌یی از سازمان‌های چپ بورژوا ناسیونالیست، با رویکرد‌های شدیداً پاپولیستی، توسط نماینده‌گان و نشرات‌شان رسماً اعلان می‌نمایند که مردم را با دین‌شان یک‌جا دوست دارند. به این ترتیب دین را از آماج ضربات نقد دور نگه می‌دارند.

این دو پدیده مهلک (ناسیونالیسم و دین) در پهلوی ابزارهای دیگر نظام برده‌گی مزدی با کاربرد چند پهلوی، در خدمت سرمایه، علاوه بر زمین مساعدا ناشی از فقدان حزب طبقه کارگر در داخل، نتیجه برنامه‌یی است که بعد از سقوط امارت اسلامی طالبان توسط آمریکا و متحدین غربی آنها در کنفرانس بن اول به دقت برنامه‌ریزی شده بود. و در ادامه همان پلان هاست که جنایتکاران طالب بر مردم تحمیل شده و در حالی که کارگران به شدت بی‌بضاعت با مرگ ناشی از کرونا و یا گرسنه‌گی به دلیل قرنطین روبرو هستند، هزینه‌های هنگفتی برای ساز و برگ مصالحه با طالبان در قالب کمیسیون‌های مختلف و وزارت صلح به مصرف رسانیده شده و یا صرف هزینه زنده‌گی جنایتکارانی چون گلبدین حکمتیار می‌گردد.

بدون تردید طبقه کارگر در افغانستان از پوتانسیل عظیمی برای تغییر برخوردار است، که عواملی که به

آنها اشاره گردید، آنرا در خلاف جریان مسیری که باید باشد سوق میدهد. ارتقای طبقه کارگر از طبقه‌یی در خود به طبقه‌یی برای خود، قبل از همه به ارتقای آگاهی طبقه کارگر در درک امر ضرورت متشکل شدن آنها در حزب خودشان می‌تواند تحقق یابد. حزبی که از همان آغاز حرکت کسب قدرت سیاسی برای محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و لغو کار مزدی هدفش باشد. پیروز باد همبسته‌گی جهانی طبقه کارگر! شکر از توجه شما.

اول ماه می تعطیل نمی‌شود!

ناسیونالیستی، مذهبی و قدرت‌های بزرگ و نیروهای دولتی ثابت کرده است که هیچیک راه حل‌رهایی مردم افغانستان نیستند، بلکه فقط کارگران و مردم افغانستان هستند که مستقلانه و با متشکل شدن خود می‌توانند منفعت خود را پیش ببرند و آینده‌بهتری را رقم بزنند. جامعه افغانستان و تقابل طبقاتی در آن بیش از پیش قطبی شده و مناسبات و روابط سرمایه‌داری زنده‌گی کارگران و مردم را به چالش کشیده است؛ میلیون‌ها کارگر افغانستانی در کشورهای ایران، پاکستان، کشورهای حوزه خلیج فارس و غیره به بزرگترین نیروی کار خارجی ارزان و بی‌حقوق تبدیل شده‌اند و در این رابطه مقصری وجود ندارد مگر سرمایه‌داران حاکم بر افغانستان که این شرایط را ایجاد کرده‌اند. آنها از قبل صدور نیروی کار ارزان به دیگر کشورها منفعت می‌برند و حق و حساب خود را می‌گیرند. بزرگترین صادرات افغانستان اکنون نیروی کار کارگران است.

کارگرانی که نه فقط به شدت استثمار می‌شوند بلکه تحقیر شده و اشکال متنوعی از ستم اجتماعی و نژادی را نیز باید تحمل نمایند. میلیون‌ها کارگر افغانستانی در داخل و خارج با پوست و گوشت

خود چهره واقعی سرمایه‌داری و قدرت حاکم را حس می‌کنند. کارگران با افزایش آگاهی و گسست از خرافات و مذهب و مبارزه برای مطالبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود می‌توانند شرایط جاری را تغییر دهند و افق و آینده‌روشنی را رو به جامعه ترسیم نمایند.

تنها و تنها با ایجاد تشکل‌های کارگری، شورایی و مردمی است که می‌شود شرایط را تغییر داده و منفعت طبقاتی خود را پیش ببریم. ما کارگرانی که دنیا را می‌سازیم اما از آن بی‌بهره‌ایم، می‌توانیم آن را زیرو رو کنیم. هیچ قدرتی توان رویارویی با طبقه کارگر و مردم تهی دست را که یکپارچه به میدان مبارزه آمده باشند ندارد. طبقه کارگر یک طبقه جهانی است و مرز نمی‌شناسد و لذا با همبسته‌گی و اتحاد می‌تواند به یک نیروی قدرتمند جهانی تبدیل شود که ویرانگر جامعه کنونی و نوید دهنده زنده‌گی نو باشد. پیش به سوی دنیایی فارغ از استثمار، پیش به سوی آزادی.

زنده باد اول ماه می!

زنده باد سوسیالیسم!

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

اتحاد سوسیالیستی کارگری

۲۷ حمل / فروردین ۱۳۹۸؛ ۱۵ اپریل ۲۰۲۰



آراء و نظرات فلاسفه و دانشمندان در باره دین

بخش سوم

رحمانی پیکارجو

۱-۲- الف : اناکسی مندروس

آناکسی مندروس و یا اناکسی ماندرملطی (۵۴۷-۶۱۰ ق.م) یکی دیگر از فلاسفه طبیعت گرا و شاگرد ویا هم دستیار و همکار تالس ملطی بوده و در شهر ملطیه به سر می برده است، او نخستین فیلسوف یونانی است که اندیشه‌های فلسفی خود را در کتابی به نام «در باره طبیعت» نوشته و از خود به جا گذاشته است. هرچند بخشهایی از این کتاب در مسیر زمان مفقود گردیده است مگر با این هم به مثابه نخستین اثر به جامانده از فلاسفه متعلق به مکتب ملطی از ارزش و جایگاه خاصی برخوردار است. او نیز همانند تالس خدایان افسانوی و انسان گونه یونانیان را مردود شمرده و بر اصالت طبیعت وازلی بودن مواد متشکله آن تأکید می ورزد مگر وی بر خلاف تالس به ماده مشخصی که ماده المواد ویا «آرخه» را تشکیل داده باشد باورمند نیست و معتقد است که جهان ما تنها یکی از جهان‌های بی شماری است که در طبیعت موجود بوده و همه از ماده یی فنا ناپذیر و جاویدان پدید آمده‌اند و به آن باز می گردند.

او این اندیشه تالس را پذیرفته بود که یگانه گی باید پایه و شالوده چندگانه گی طبیعت باشد؛ اما در این فرض تالس که آب، عنصر نخستین (آرخه) و ریشه و اساس طبیعت است؛ ملاحظات داشت و ایراداتی می دید.

به نظر آناکسی ماندرروس، چندگانه گی که به صورت زدهای همترازی چون خشکی و تری، سردی و گرمی و نرمی و سختی و... تبارز می نماید؛ نمی تواند در یکی از ضدها خلاصه شود. زیرا اگر یکی از ضدها اصل قرار بگیرد، لاجرم باید بر سایرین چیره شود و تعادل طبیعت را به هم ریزد، اودر واقع عقیده

داشت که تالس بیش از حد بر عنصر تری تأکید کرده؛ حال آن که معقول تر این بود تا انگاشته شود که تری و خشکی از ماده یی پدید آمده‌اند که مشترک میان هر دو است.

او این ماده را «آپایرون» نامیده است که یک واژه یونانی و مرکب از (آ) به معنی بدون و (پایرون) به معنی (پایان) می باشد و معانی یی چون بی پایان، بی نهایت، ابدی، فنا ناپذیر، جاودان و بیکران را افاده می نماید. او ضمن این که در مورد ماهیت و چستی این ماده جاودان به گونه یی مشخص و روشن چیزی نمی گوید تأکید بر آن دارد که این ماده نه آب است، نه خاک و نه آتش و نه هوا ولی دربرگیرنده همه این عناصر هست و به کمک یک نوع حرکت دائمی در کائنات وجود دارد و همه چیز را به میان می آورد ویا نابود می سازد. او برای اثبات این ادعای خویش چنین استدلال می نماید:

آنچه به وجود آمده‌است باید متفاوت با به وجود آورنده‌اش باشد و چون هر چه به وجود بیاید، فانی است پس باید به وجود آورنده‌اش جاویدان باشد تا همه چیز بتواند از آن پدید آید و به آن باز گردد. بدین ترتیب روشن است که ممکن نیست این ماده اولیه به تنهایی یکی از چهار عنصر آب، خاک، آتش ویا هوا بوده باشد، زیرا این ها همه متعین و فنا پذیر بوده و مضمول قاعده کون و فساد اند، باتکیه بر همین استدلال برای «آپایرون» دو مشخصه جوهری قائل شده است که عبارتند از:

۱- عدم تعین یعنی نامشخص

۲- عدم تناهی یعنی جاودانه گی

از آنجا که «آپایرون» در اندیشه اناکسی مندروس نیروی فعال مایشاء و لایزال است، و همانند خدا می تواند «همه چیز را رهبری کند» و به طور لاینقطع جهان‌هایی تازه می زاید و دوباره به خود بر می گردد، با وجود آنکه ظاهراً او به تأسی از سنت فکری مکتب ملطی به جنبه های مادی مقوله «آپایرون» می نگرد، می توان به این نتیجه رسید که او آنرا به مثابه پدیده یی خدایی می انگاشته است.

چنان که در گذشته نیز یاد آور شدیم، آشنایی با فلاسفه پیشا سقراط بیشتر از طریق ارسطو فراهم آمده است و اناکسی مندر نیز از این قاعده مستثنی نیست، ارسطو نیز بادر نظر داشت عدم قاطعیت اناکسی مندر در تعیین مادیت والوهیت «آپایرون» آن را در کتاب «در آسمان» خویش عنصر ویا پدیده یی مادی و در کتاب «فزیک» خود عنصر ویا پدیده یی انتزاعی و خدا گونه معرفی می نماید.

این فرضیه «آپایرون» اناکسی مندروس در امتداد تاریخ بر آراء و نظریات اندیشمندان و فلاسفه اثر گذار بوده و توجه افلاطون، ارسطو، زنون رواقی، فلوطین، فارابی، الکندی، ابن سینا، ابن رشد، ملاصدرا، سهروردی و سائرین را به خود معطوف داشته است، چنان که در پرتو این فرضیه در زمینه مقوله های «بسیط و مرکب» و «ذات و صفات» و این که آیا برآمدن دو عنصر جداگانه و متفاوت از یک عنصر واحد امکان پذیر است یانه و بالتبع در مورد تعلق و عدم تعلق ذات خدا با صفاتش بحث های عریض و طولی به راه افتاده و مسلمانان مباحث مربوط به چگونه گی تکوین کائنات در نزد فلاسفه طبیعت گرای پیشا سقراطی را که بیشتر جنبه و روی کرد مادی و طبیعی داشت از حوزه مادی و طبیعی آن به حوزه مجرد و ماوراء الطبیعی سرایت و تعمیم داده و در قالب آنچه به نام «فلسفه اسلامی» یاد می شود مبحثی را تحت عنوان «قاعده الواحد» پایه ریزی کرده اند که اسم رمز مقوله های

جز واحد چیز دیگری بر نمی آید»، «آیا صفات خدا و ندعین ذاتش هست یا سوای آن» بوده و تاهمین الآن ذهن و دماغ به اصطلاح "فیلسوفان" مسلمان را به خود مشغول داشته و دارند پیرامون آن سفسطه می سرایند و خود ارضایی می فرمایند و ما عندالموقع آنرا به تفصیل مورد بررسی قرار خواهیم داد.

در مورد چه گونه گی تشکیل و تکوین جهان به تأسی از هسیود اسطوره سرای یونان باستان، به این باور است که، قبل از به وجود آمدن دنیای ما، تعداد بی شماری از دنیاها دیگر موجود بوده است. که دوباره از هم پاشیده و به صورت توده بی نظمی در آمده بوده اند. و اما در مورد چه گونه گی تکوین دنیایی که ما در آن حیات به سر می بریم، اورا عقیده بر آن است که، وقتی اشیاء از هم جدا شدند، جهانی که ما آن را می شناسیم به وسیله یک حرکت چرخنده گردبادی شکل گرفته است، به این معنی که عناصر سنگین تر، خاک و آب، در مرکز گرد باد باقی مانده و زمین را تشکیل داده اند، آتش به سوی محیط رانده شده و آفتاب و ستاره های نورانی را تشکیل داده است و هوا در وسط باقی می ماند ه است.

در باره زمین معتقد بود که، زمین ستون استوانه بی شکلی است که هوا آن را احاطه کرده است و به طور عمودی در مرکز گیتی بدون تکیه گاهی که بر آن مستقر شود شناور است، و به علت واقع شدن در مرکز و داشتن فواصل مساوی با اجرام دیگر و نداشتن خط سیر مرجحی که به طرف آن متمایل گردد سقوطش منتفی است.

در باره منشاء حیات آناکسی مندر به این باور بود که حیات از دریا نشأت گرفته است، و زنده جان ها از رطوبت پدید آمده اند، و به این دلیل که نوزاد انسان در کودکی نمی تواند خود کفا باشد و بیش از هر حیوان دیگری به مواظبت احتیاج دارد پس ممکن نیست که طبق حکم اسطوره های باستانی آدمی از زمین و به صورت تام و تمام به میان آمده باشد، و

به این دلیل که هرگاه اولین پدر و مادر خودشان انسان بوده باشند، نیاز به پدر و مادری می داشتند تا از ایشان سرپرستی و مواظبت می نمودند، لذا حدس می زد که انسان باید در آغاز ماهی بوده باشد.

چنان که گفته آمد با وجود نو آوری ها و هنجارشکنی های موجود در جهان بینی اناکسی مندروس و با وجود این که او عناصر جالب و برجسته بی از ماتریالیسم اولیه و فرضیه بی همگون با تئوری فرگشت چارلس داروین را درمخیله خویش پروراند است مگر با این هم نتوانسته است از چنبره بدیهی پنداشتن آفرید گاری برای جهان هستی به گونه بی کامل پا فراتر نهد، لذا «آپایرون» را به گونه بی توصیف نموده است که گویا خدا باشد و آفریدگار گیتی و کائنات، و با این کار خویش زمینه های گفتمان هایی را فراهم آورده است که تا همین اکنون برای بشر درد سر می آفریند. و هنوز که هنوز است خدا جویان و خزافه پروران از آن به مثابه دستاویزی برای به اصطلاح اثبات وجود ناموجود موجود موهومی به نام های الله و خدا و یزدان و ایزد و آفریدگار و پروردگار و حق تعالی و یهوه و گاد و بگوان و اوم و شیوا و غیره استفاده می نمایند.

۱-۲-ب : انکسیمنس

آخرین فیلسوف از فلاسفه سه گانه ملطیه انکسیمنس است. تاریخ تولد مرگ وی به درستی معلوم نیست، اما مسلم است که پس از آنکسی مندروس و پیش از ۴۹۴ ق.م. می زیسته است؛ زیرا که در این سال ایرانیان هنگام فرونشاندن شورش ایونی شهر ملطیه را ویران کردند. و باعث شدند تا نهضت ربه رشد فلسفه و دانش در ملطیه متوقف و بعد ها به حوزه جنوب ایتالیا و آنهم در چارچوب و هیكل مکتب فیثاغورثیان منتقل شود.

انکسیمنس برخلاف تالس و انکسی مندروس هوا را آرخه و یا ماده المود می پنداشت و می گفت: «روح هواست و آتش هوای رقیق شده. هوا چون متراکم گردد نخست به آب مبدل می شود، سپس چون بیشتر متراکم شد خاک، و سرانجام سنگ می گردد.» این نظریه امتیازش این است که اختلاف میان مواد مختلف

را اختلافی کمی می داند، که فقط به درجه تراکم بسته گی دارد. وی زمین را به شکل یک میز گرد می پنداشت و هوا را محیط و مسلط بر همه چیز می دانست. و می افزود: «همچنان که روح ما، که هواست، ما را فراهم نگه می دارد، باد و نفس همه جهان را در بر گرفته است.» به نظر او گویا جهان زنده است و نفس می کشد.

انکسیمنس نیز عنصر اولیه پیدایش جهان را همانند آنکسی مندروس پدیده بی یگانه و نامحدود می داند، ولی برخلاف او به این باور است که آن یک امر مشخص و متعین است نه نامشخص و نامتعین چون آپایرون آنکسی مندروس؛ وی «هوا» را به عنوان عنصر اولیه پیدایش جهان مطرح می نماید. مسلماً انکسیمنس نظر تالس را درباره آب می دانست. اما آب چگونه پدید آمده بود؟ آنکسیمنس آب را شکل غلیظ شده هوا می دانست. که ممکن است در این باور خویش باریدن باران از هوا را در مدنظر داشته است این فیلسوف معتقد بود که اگر آب غلیظ تر شود به خاک مبدل خواهد شد، که شاید منظور او خاکی بوده است که پس از آب شدن یخ ها بر روی زمین باقی می ماند. از سوی دیگر او معتقد بود که با رقیق شدن هوا، آتش به وجود آمده است. که احتمال دارد این باورمندی برخاسته از آتش سوزی های طبیعی بی بوده است که در تابستانها جنگل ها روی می دهد؛ به این ترتیب بنا به اعتقاد انکسیمنس خاک، آب و آتش از هوا به وجود آمده بودند

در مورد خدایان او زیرکانه وجودشان را نه رد کرده است و نه درباره آن ها خاموش مانده است، او «هوا» را همانند خدا پنداشته و می گوید: «هوا» همان خداست. و از آنجایی که علت همه موجودات را به هوای نامحدود نسبت داده است. معتقد نبود که هوا ساخته خدایان باشد، بلکه به این باور بود که خود خدایان نیز از هوا به وجود آمده اند. خدایان متنوع در یونان باستان دارای یک خدا به عنوان فرمانروا بودند که در اصطلاح دینی آن را «ژئوس» می نامیدند، در نزد انکسیمنس این خدای فرمانروا «هوا» یا همان «آثرا» است. از نظر آنکسیمنس زمین مسطح است و در اثر انقباض هوا به وجود آمده است و خود زمین سوار بر هواست و تکیه بر هوا دارد و هوا را یک پدیده متعین و دارای هویت می داند.

ادامه دارد

اول ماه می تعطیل نمی شود!

مبارزه طلبیده اند و در هر مرحله پیش رفته اند. در دوره شیوع کرونا مطالبات و مبارزه برای حفظ جان کارگران نیز به دیگر مطالبات و مبارزات افزوده شده و در دوره پسا کرونا موج های بیشتری از مبارزه کارگران به راه خواهد افتاد. ته مانده های خرافات مذهبی به شدت در این دوره زیر سوال رفته و در جهان نیز چنین است. اما اگر مردم دنیا در دوران پسا کرونا به بانک ها بدهکارتر خواهند بود، در ایران کارگران و مردم زحمتکش پرچمدار نان و آزادی خواهند بود. بحران کرونا بر بحران اقتصادی و سیاسی می افزاید و شرایط در دوران پس از کرونا بیشتر بحرانی خواهد بود. رفتاری که جمهوری اسلامی در دوران شیوع بیماری کرونا داشته، یک جنایت تمام عیار است. از زمان شیوع آن و مخفی کاری رژیم گرفته تا هزینه نکردن برای درمان و پرداخت دستمزد در دوره قرنطینه و غیره همه و همه پرونده جنایات جمهوری اسلامی را سنگین تر خواهد کرد و کارگران اینها را فراموش نمی کنند.

کارگران ایران تنها نیرویی هستند که قادرند پرچم نان، کار، آزادی را بر افراشته کنند و از تمام آلترناتیوهای بورژوازی گذر نمایند. کارگران تنها نیرویی هستند که می توانند با متحد شدن با مردم زحمتکش رژیم جمهوری اسلامی را به روش انقلابی سرنگون کنند و باز هم این کارگران هستند که می توانند حکومتی شورایی ایجاد کنند تا جامعه به معنای واقعی از شر سرمایه داری رها شود.

در همین دوره نیز بخشی از کارگران با اعتصاب و اعتراض خواهان ایجاد مراقبت های لازم و

تعطیلی با حقوق محیط کار شدند. کارگران حق دارند از دستمزدهای انباشته شده خود در صندوق های حکومتی بهره مند شوند تا این دوره بحرانی را با کمترین هزینه جانی و مالی سپری کنند. در چنین شرایطی که درصد تورم طی یک سال گذشته دهها درصد بود، شورای عالی کار دستمزد یک میلیون و پانصد هزار را فقط به یک میلیون و هشتصد هزار تومان افزایش داد و بیست و یک درصد افزایش دستمزد اعلام شد و این در حالی است که آمار رسمی دولتی تورم بیش از چهل درصد را نشان می دهد که داده های آماری تورمی بیش از این را ترسیم می کند. واضح است که تعیین دستمزد توسط این نهاد دست نشانده در جهت منافع کارگران نخواهد بود. متأسفانه تشکل های کارگری معتبر و مستقل نتوانستند رقم واحدی را به عنوان شاخص دستمزد مطرح کنند و این مرجع معتبر که هر سال شاخص مطالبه طبقاتی کارگران در مورد دستمزد بود دستخوش پراکنده گویی و تشتت شد. اما به هر شکل مطالبه افزایش دستمزد یکی از اصلی ترین مطالبات طبقاتی کارگران است.

در افغانستان هزاران کارگر از ایران و پاکستان باز گشته اند ولی نه از بیمه و نه از حقوق بیکاری خبری هست و نه شرایط برای جذب آنها به بازار کار وجود دارد. طی سالیان زیادی حکومت غنی-عبدالله و قبل از آن نیز حاکمان فاسد فقط به انباشت ثروت از راه فساد مشغول بوده اند، از قدرت خرید طبقه کارگر و مجموع طبقات فرودست معلوم است که سهم طبقات پایینی جامعه از این همه کمک های بین المللی در افغانستان در دو دهه اخیر در حد هیچ بوده است؛ میلیون ها کارگر در افغانستان همچنان بیکارند و با فقر دست و پنجه نرم می کنند و بیکاری همچنان به مثابه یکی از بزرگترین بحران های اجتماعی است. و این در شرایطی است که آمریکا راه سازش با جریان قرون

وسطایی و تروریستی طالبان را پیش برده است که در آستانه به سرانجام رسیدن است. رژیم اشرف غنی نیز پیرو این سیاست تعداد زیادی از زندانیان طالبان را آزاد کرده و پروژه سهم شدن طالبان در قدرت رقم خورده است. این در حالی است که طالبان و دیگر نیروهای ارتجاعی از قبیل القاعده، داعش و ... همچنان مشغول جنایت و کشتار مردم هستند. در جریان پروژه سازش آمریکا با طالبان ثابت شد که نمی توان به امید قدرت های امپریالیستی و رژیم سرمایه داری اشرف غنی بود. کارگران و مردم تنها به نیروی خود قادرند در مقابل جریانات ارتجاعی مسلح و دولت ایستاده گی کنند. همانطور که بارها در جریان تهاجم نیروهای طالبان به مناطق مختلف افغانستان، این مردم بودند که خود انگیخته و مستقل از دولت و حامیان جهانی آن، از هستی و شهر و روستاهای شان دفاع کردند. تاریخ افغانستان و جنگ های خونین قومی، ادامه در صفحه ۱۸

**امر رهایی و آزادی بدون
سازمانیابی، تشکل پذیری
طبقه کارگر و ایجاد حزب
سوسیالیستی کارگری میسر
نیست. به پیش در راه ایجاد
یک چنین گردانی!**



Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 56

May 2020

بیانیه مشترک سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان و اتحاد سوسیالیستی کارگری

اول ماه می تعطیل نمی شود!

بیشتر ماهیت ناکارآمد این سیستم را شناختند و چهره واقعی روابط پدیده ها و حتی نقش مذاهب را تا حدودی کشف کردند.

کارگران ایران و افغانستان نیز نه تنها از این قاعده مستثنا نیستند بلکه شرایط اقتصادی به مراتب بدتری دارند. سرمایه داران حاکم در ایران و افغانستان که از قبل استثمار کارگران ثروت های نجومی به جیب زده اند اما حاضر نیستند آن را برای کارگران و مردم هزینه کنند و بیماری و بیکاری هر روز بیشتر دامن طبقه کارگر در این دو کشور را می گیرد. میلیون ها نفر زنده گی شان در آستانه فروپاشی است و فقر مطلق آنها را تهدید می کند. این شرایط کینه های طبقاتی کارگران را افزایش می دهد تا در دوره پسا کرونا مقصران اصلی را به چالش بکشند.

رژیم جمهوری اسلامی ایران گرفتار در چنبره یک بحران چند جانبه راه برون رفتی از آن ندارد و سیاست ادامه بقا را با سرکوب و عقب نشینی گام به گام ناچار است پیش ببرد. در ایران مدت مدیدی است که کارگران و مردم زحمتکش جمهوری اسلامی را به

ادامه در صفحه ۲۱

های درمانی در شرایط وخیمی قرار گرفته اند. امکانات موجود برای درمان و بهداشت در شرایط معمولی نیز برای بسیاری از کارگران و مردم زحمتکش دور از دسترس است، چه رسد به شرایط بحرانی که امکانات و آماده گی سیستم درمانی وسیعی لازم است. با وجود این که علم و تکنولوژی در زمینه درمان و بهداشت همانند دیگر عرصه ها بسیار پیشرفت کرده، اما دسترسی به این امکانات محدود و محدودتر شده است. از بزرگترین اقتصاد سرمایه داری یعنی آمریکا گرفته تا دیگر اقتصادهای بزرگ و کوچک هر یک در ابعاد فاجعه شیوع کرونا به نوعی ناتوانی خود را نشان دادند. تناقضات شدید سیستم سرمایه داری و مشخصاً نئولیبرالی خود را نشان داد و میلیون ها نفر را به کام مرگ کشید. در آمریکا و بسیاری کشورهای دیگر کارگران باید سر کار بروند و نمی توانند از دسترنج انباشته شده خود در دست سرمایه داران برای دوره قرنطینه و محفوظ ماندن برخوردار باشند. آنها باید تا پای جان کار کنند تا مبادا سودهای سرشار سرمایه داری کم شوند. اما با وجود چنین فاجعه ای کارگران و مردم

درحالی به استقبال اول ماه می می رویم که ویروس کرونا جان هزاران نفر را در جهان گرفته و کارگران و مردم تهی دست بیشتر از همه در معرض خطر مرگ قرار دارند. اگر اپیدمی کرونا باعث شده تا مراسم اول ماه می را در میادین و خیابان ها نتوانیم برگزار کنیم اما ذره ای از اتحاد و همبستگی طبقاتی ما کم نمی شود. از هر طریق ممکن از خانه ها و محیط کار و از هر رسانه ای صدای خود را به گوش هم طبقه ای هایمان می رسانیم.

بحران اقتصادی ناشی از شیوع کرونا هرچند ساختاری نیست اما به شدت بر بحران ساختاری تاثیر می گذارد و از آن تاثیر می پذیرد و دود آن قبل از همه به چشم طبقه کارگر جهانی می رود. سالها سیاست تعدیل اقتصادی و "صرفه جویی" نئولیبرالیستی در عرصه جهانی وضعیت اسفناکی را در همه عرصه ها و به خصوص بهداشت و درمان به جا گذاشته است که اکنون با شیوع پاندمی کرونا خود را نشان می دهد. میلیون ها کارگر بدون بیمه و یا با حد اقل بیمه